

بیت ماخن فیہ الحاکمی باشد۔ زیرا کہ مضمون مصرع دوم از بیت سابق و مصرع دوم از بیت ماخن پس یکبیت پس بر تقدیر تسلیم بیت سابق قول او که بروردگار انا قول او از من بکس بیان خودش
 و بر تقدیر تسلیم بیت لاحق بیان ناله خواهد بود۔ و در قول او هم دسترس هم ظمیر متصل بسوب است

که کشور کشایم نه فرمان دهم	بلکه از گدایان این در رسم
چه بر نیز و از دست گروار من	مگر دست لطف خود مار من

بیان قافیہ این بیت بر فرمان ده در که با اختلاف حرکت ما قبل رویش و مصرع دوم بر سبیل
 اضرای بقدر لفظ یک۔

و عاکن شب چون گدایان بسوز	اگر می سکنی بادشاهی بروز
مگر بسته گردن کشان برویت	اگر آستان عبادت سوز

مگر بسته تا آخر معطوف است یعنی بروز مع واو عطف و مضان الیه سوز یعنی دل مخدوف و مصرع
 دوم شرط و معطوف بر مصرع اول و واو عطف و جزای این شرط نیز مخدوف است و تخریص ازین کلام
 ترغیب عبادت شب و روز است۔ و حاصل معنی بیت آنکه همه وقت غولیتن را با خدا مشغول ساز
 اگر بروز بادشاهی سستی شب همه جهت متوجه اسے اللہ باشد که در نیصورت سلطنت آنجانی
 نیز شایسته خواهدی شد۔ و تواند که قول او بروز معطوف بر قول او شب بجزت و او عطف۔ و
 میسکنی یعنی می خواهی و مضمون بیت دوم حالی از ضمیر فاعل و عاکن۔ و مصرع دوم از دست
 معطوف بر مصرع اول بجزت و او عطف باشد۔ و حاصل معنی آنکه دعا کن در آن حال
 که گردن کشان مگر بسته باشند بر در تو و بر آستان عبادت باشد مروت۔

زهی بندگان خداوندگار	احمد اند را بنده حق گزار
----------------------	--------------------------

زهی کلمه تعجب است و ما بعد آن گاهی منادی بجزت حرف ندا بود و گاهی منادی مع الحرف ندا
 مخدوف باشد و صفت آنرا قائم مقام او گردانند و در هر صورت جمله همیه می باشد و افاده می
 ما اعظم شایک کند اول چنانچه در بیت زهی بجزتیش تا آخر و ثانی چنانچه در بیت زهی چشم
 دولت تا آخر گذشت و گاهی خودش مبتدا واقع شود و ما بعدش خبر و درین وقت افاده
 معنی ما اعظم کند و گاهی مبتدا سے موصول مع الصلہ واقع شود و خبرش مخدوف باشد
 و درین وقت افاده معنی ما احسن کند چنانچه در بیت ماخن فیہ که مصرع دوم تا بر تقدیر
 اول بیان علت تعجب است اسے چه بزرگ شایست بندگان احمد و مذکار چه را که

خداوندگار را بنده حق گذارست و بنا بر تقدیر دوم بیان خبر مخدوف است ای آن چیز که نیکو
 کرد بندگان خداوندگار را چیز بزرگ است و آن آنست که بندگان خداوندگار خداوند را بنده
 حق گزار است و بهر تقدیر بندگان خداوندگار عبارت از ذرات ممدوح است از عالم ملازمان
 سلطان و اگر بندگان خداوندگار محمول بر ظاهر بود و مراد از خداوندگار ممدوح باشد یعنی زبده
 بندگان ممدوح که هر یک از ان حق گذار ولی نعمت خودست درین صورت تعریف بندگان
 ممدوح میشود و ضمناً مع ممدوح - و تخیل که تفسیر کلیه باشد و در ضمن آن تعریف ممدوح بود لیکن
 سابق کلام مقتضای مع ممدوح است اصالتاً ضمناً - و در بعضی نسخ بندگان را خداوندگار
 در درین صورت کلمه را براسه افاده معنی اضافت باشد و بهر تقدیر سفاد پرده کیست -

حکایت

بیکه دیدم از عرصه رودبار | که پیش آدم برینک سوار
 در درینجا یعنی در چنانچه درین بیت شیخ نظامی سه اصل رویداد گرفته نام + کاویم از چهل
 گردن نام + عرصه رودبار محمول بر حقیقت - و اگر از تفسیریه باشد پس عرصه رودبار مجازاً
 خواهد بود اسکانه عرصه رودبار و میم ضمیر متصل منصوب در معنی صفات الیه پیش است
 که از و سے قطع شده با لفظ آدم ملحق گشته -

جان چو ل ز انکال برینست | که تر سیدم بای رفتن بست

مصرع دوم بیان جان و چو ل که معنی ترسیدن است در اینجا یعنی ترسیدن استعمال یافته
 و برین تقدیر لفظ ترسیدن که فعل ماضی است و بستن است و ضمیر مظهر موصوف مشعرین غیر لفظه باران
 آنگان چو ل و تفسیر تعبیر براسه رفتن بود و میم ضمیر منصوب متصل در معنی صفات الیه بای رفتن
 که از و سے قطع شده با لفظ ترسیدن ملحق گشته -

بسم کنان دست بر لب گرفت | که سعدی مدار آنچه دیدی شگفتا

شگفتا بسم کنان دست بر لب گرفت یعنی و گفت مخدوف - و مصرع دوم
 مقوله آن و سعدی منادی بخدوف حرف ندا - و آنچه دیدی مفعول اول مدار و شگفتا
 مفعول ثانی آن متعلق مدار است - و حاصل معنی بیت آنکه دست بر لب گرفت و گفت ای
 سعدی آنچه دیدی شگفتا مدار -

انچه کردم از حکم داور بیخج | که گردن نه پیچد ز حکم تو بیخج

انچه کردم از حکم داور بیخج | که گردن نه پیچد ز حکم تو بیخج

<p>قول اور حکم تو بیچ لفظ براسے استغراق است اس کے بیچ چیز و بیچ کس۔</p>	
<p>یو حاکم نغیر مان و اور بود</p>	<p>اخذ الیش نکیان و یا و بود</p>
<p>بین بیت مقولہ بیچ است و لفظ خدا وضع مظهر مرفوع مضمین غیر لفظ و در بعض نسخ جو خروما آخر</p>	
<p>مجالست چون است ارد ترا</p>	<p>اگر دست دشمن سپار و ترا</p>
<p>در بعض نسخ بجائے سپار دگزارد۔ و بہر تقدیر خطاب بعام۔ و مجالست خبر عنیدای محذوفت یعنی لفظ این۔ و مصرع دوم بیان آن و چون دوست دارد شرط و جزا کے آن محذوف و فعل فعل دارد و گزارد ضمیر کے کہ راجع بطرفت خداست۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہر گاہ خدا تھا ترا دوست داشتہ باشد کہیں حال است اینکہ ترا دوست دشمن گزارد۔</p>	
<p>ارہ نیست روز طریقت تباب</p>	<p>بہ گام و کامیکہ خواہی بیاب</p>
<p>قول اورہ نیست اشارہ بامثال امر الیست و این را با صطلح حلو فیہ طریقت گویند۔</p>	
<p>نصیحت کسی سود مند آیدش</p>	<p>اگر گفتار سعدی پسند آیدش</p>
<p>موقع این کاف بعد از لفظ کسی است چه مطلب است کہ کسیکہ نصیحت گفتن با و سود مند بود و حرف تاصح در و در گیر و گفتار سعدی پسند بکنند و ہر کہ متمدن سخن شنوست حرف اورا پسند بکنند نہ مطلب است کہ ہر کہ گفتار سعدی را پسند می کنند نصیحت سود مند آوی گردد۔ و چون در صورت کلیہ گاہے راجحہ اکثر استعمال سے کنند لہذا شیخ قدس سرہ ثنائے کلام خود را برفہ کلام اکثر یہ را بصورت کلیہ بیان کردہ و مراد آن داشتہ کہ ہر کہ چنین سست کہ میتوان کہ گفتار سعدی سے پسند بکنند و اگر اتنا سے کلام برفہ نہ باشد بلکہ بر تحقیق باشد پس لازم نمی آید کہ ہر کہ نصیحت شنو باشد گفتار سعدی پسند بکنند چہ تحقیق عام مستلزم تحقیق خاص نہ باشد چنانچہ اتفای خاص مستلزم اتفای عام نیست لکن صریح فی موضع۔</p>	
<h3>حکایت ہمدین سے</h3>	
<p>حکایت گفتار از بزرگان دین</p>	<p>حقیقت شناسان عین یقین</p>
<p>کہ خدا چندی بر بلنگی نشست</p>	<p>ہمیر اند اور او ماری بدست</p>
<p>فاعل فعل حکایت گفتار یعنی راویان محذوف۔ و از بغنیضیہ۔ و مصرع دوم صفت بزرگان دین و بیت دوم بیان حکایت۔ و بر پلنگی نشست حال از ضمیر فاعل کہ راجع بطرفت</p>	

صاحب جمل است۔ ومار سے بدست معطوفت بر پیر اند۔ و تو اند کہ معطوفت بر پینگی گشت بود
 بر تقدیر بعد از قول او بدست لفظ داشت محذوف۔ و حقیقت شناسان علمین یقین بنا بر
 نسخ متداول بافتانت۔ و درین صورت معنی آن بر ہم میشود۔ پس تا جہاں است کہ بعضی لفظین
 یا سے استعانت بود کہ از سہر تسلیخ قلم انداؤ شد۔ تا حاصل معنی این باشد کہ چنین بزرگان
 کہ بر تہیہ عین یقین رسیدہ اند و حقیقت بسیار ایشان گشت گردیدہ۔ اکنون باید است
 کہ یقین یعنی مرگ و بے شبہہ درین راستہ مرتبہ است۔ یکی علم یقین و آن جہالت کہ از روی
 بر پان یقین بدان چیز حاصل شود بر تہیہ کہ قابل تشکیک مشکک بود۔ اما معانہ و مشاہدہ
 واقع نشدہ باشد چنانچہ روشنی آتش مادیدہ یقین بوجود آتش حاصل گشت۔ و دوم
 عین یقین و آن مشاہدہ و معانہ آن چیز است چنانچہ جرم آتش را چشم خود دیدہ و درین
 یقین فوق یقین اول است۔ و سوم حق یقین و آن ختم کمال و انہماک چیزی است در
 چیز سے واقفان مابین این چیز بدان چیز نوسے کہ لفظا ہر عین آن چیز نماید چنانچہ آہن کہ
 در آتش میرود ہمان آتش محسوس میشود چنانچہ سید شریف در بعضی حاشی حکمہ العین نوشتہ
 و قول او درین ردہ کہ رفتی مرار ہناسے بالمعنی اسے و کاف براسے بیان این راہ و بعد
 کاف لفظ دران محذوف۔ اسے طرف این راہ کہ دران تو رفتہ و این کمالی از ان ہم
 رسانیدہ مراد است کن۔ و برین تقدیر ہناسے بمعنی راہ نمودن و بعد ادوی لفظ کن
 محذوف باشد و اگر بمعنی راہ نمایندہ بود پس بعد از اسے لفظ یا ش یا ہر جہ قریب بمعنی
 آتشت محذوف خواهد بود۔

چہ کردی کہ درندہ رام تو شد | انگین سعادت بنام تو شد

مصرع دوم معطوفت ست بر دندہ و رام تو شد تقدیر و او عطف یا معطوفت بر تمام مصرع اول
 بتقدیر عبارت و چہ کردی از جهت قیام قرینہ و متعلق بنام تو شد محذوف۔ و چون خوبی انگین تو
 نام و نام ہر دو انگین میاشد و تواند کہ بایستے اسے و متعلق آن اعنی لفظ عاشق محذوف
 بود۔ و حاصل معنی آنکہ انگین سعادت بنام تو عاشق شد و آزاد روی خود جیسے داد۔

بگفت ریلنگم ز بولشت و مار | اگر پیل و گرگ ست شگفتی بد

قول اور از پیلنگم ز بولشت و مار شرط و لفظ مار معطوفت بر پیل و قول او در گیل و گرگ است
 معطوفت بر جملہ اسے و شگفتی مار بخذوف صابرا سے شرط و تمام جملہ شرطیہ مقولہ بگفت۔ و یہ ضمیر

متصل منصوب در معنی مضاف الیہ زبونت کہ ازوسے قطع شدہ بالفظ بنگ لحن کشتہ
 ورا بطہ کہ در مصرع دوم بمعنی باشد استعمال یافتہ عند تقطیع باسقاط تاست چرا کہ ساکن آخر بیت
 و حاصل معنی بیت آنکہ اگر بنگ و مار رام نست و اگر بیل و گرگ رام من باشد از ہنہا عجب
 مدار۔ و تواند کہ جزا سے شرط اول یعنی عجب مدار محذوف۔ و قول او و گر بیل و گر گست شرط
 مصدر ہو او۔ خبر اسید و شکفتی مدار جزا۔ و لفظ ہم پیش ازوسے محذوف باشد و برین تقدیر
 این معنی فواید بود کہ اگر بنگ و مار رام نست عجب مدار بنگ اگر بیل و گرگ رام من باشد
 ہم عجب مدار۔

و صیت کردن نوشیروان بہر مزارا

شیدم کہ در وقت نزع روان	بہر مزین گفت نوشیروان
کہ خاطر نگہدار درویش باش	تہ در بندہ آسایش خویش باش

قول او خاطر نگہدار تا آخر مدخول یکاوت۔ و این کاف بیان جنین گفت ست۔

نیاساید اندر دیار تو کس	جو آسایش خویش خواری پس
نیاید نیز دیک دانای بسند	شہان خفتہ و گرگ در گو بسند

مصرع دوم از بیت اول شرط و جزا سے این محذوف۔ و بیت دوم گویا تمثیل بیت اول است
 یعنی نزد دانایین امر بسندیدہ نمی تواند شد کہ شہان از مرد غافل و خفتہ باشد و گرگ
 در مردان نادان باشد و در بعضی نسخ جوئے و بس بصیغہ خطاب از مادہ بستن باضم ہو
 مقادیر دو یکے ست۔

برہ پاس درویش محتاج و ار	کہ شاہ از رعیت بود تاجدار
--------------------------	---------------------------

این بیت ذوقا فینین۔ و در محتاج و تلج جنیس زائد و مصرع دوم علت مضمون مصرع
 اول ست۔

رعیت چو تخت سلطان چست	اورت ای سپہر باشد بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلاق ریش	اگر دیکھی سے نہی بیخ خویش

قول او رعیت چو بیخ سخت در بعضی نسخ بیخ اند۔ قول او اگر سے کنی سے نمی بیخ خویش
 مفعول فعل سے کنی محذوف از جهت قیام قرینہ ای و اگر ریش سے کنی۔ و در بعضی دیگر

اگر میکنی معده بکاف و درین صورت این مصرع علت مضمون مصرع اول میکنی یعنی خواهی کرده شد

اگر جاده بایت ستقیم | اره پارسیان امید و بیم

مصرع اول شرط و مصرع دوم علت جزا است آن که قائم مقام جزا آورده چنانچه درین بیت نامزای را بچوینی بختیار + عاقلان تسلیم کردند اختیار + حاصل معنی بیت آنکه اگر راه راست می خواهی تا با سالی ازان عبور کنی پس امید و بیم اختیار کن که راه نیکو کاران همین است اسے امیدوار بودن از نیکی و بیم داشتن از بدی و تو انده که مراد از پارسیان مومنان و مراد از امید و بیم ایمان بود که الایمان بین الخوف والرجاء -

<p>با امید نیکی و بیم بدی بر امید بخشایش کردگار که ترسد که در ملکش آید گزند و در قلمش ملکش نه بگفت در آن کشور سودگی بودی نیست دگر یک سواری ره خویش گیر</p>	<p>طبیعت شود مرد را بخردی که بخشایشش آید بر امید و گردنگانش نیاید پس گرین برود در باد شسته بماند نگرید شربت تو این خوبی نیست اگر پایی بندگی رضا پیش گیر</p>
--	---

این ابیات با هم دست و گریبان است - و مرد عبارت از مطلق انسان - و شود و اثر افعال نامند - و بخردی بالکسر که بمعنی آگاهی و پوشیداری است اسم آن و طبیعت خیر مقدم برکت و با امید نیکی متعلق نشود و بیم بدی معطوف بر امید و نیکی و هر دو بیت مابعد تفصیل امید و نیکی و بیم و بدی - و بیت دوم ازین هر دو معطوف بر بیت اول بحدوث در او معلول است - حاصل معنی این ابیات آنکه بخردی میشود طبیعت انسان را با امید نیکی و بیم بدی - و تواند که بخردی بقدر او طبیعت شود خیر مقدم بر امید بود یعنی اثر آدمی امید نیکی و بیم بدی در ستمه باشد رفته رفته آگاهی طبیعت او اسے ملکه و جوهر ذالی او می گردد و آن نیست که بخشایش آرد تا قول آید گردد - و قول او اگر این هر دو اشاره سفیرون هر دو بیت سابق - و اقلیم ملک اذناقت عبارت از ممالک قلرد - و در بعضی نسخ اقلیم و ملک بود و نطفه و این واضح است - و چند مختلف بناه و این نوسے اشاره با اختیار و هر دو امر مذکور یک سواری مختلف یک سواری - و حاصل معنی این بیت آنکه هر گاه حال آن کشور چنین باشد که توقع آسودگی در آن نتوان داشت تا چاره است که یکی ازین دو کار اختیار کن اگر تعلق داری پس رضا پیش گیر و تن بقصد آورد

و اگر آزاده پس راه خویش گیرد و دیرد و دانسته در هملکه میفتد - و در بعضی نسخ بی سبب به لفظ
 امان داین غلط نسخ است چرا که درین صورت قافیه بر هم می شود - و همچنین سرشت تو بهما
 بعضی خطاب نیز غلط نسخ چرا که محل آوردن ضمیر غائب مست مابرج بطرفت پادشاه باشد و
 بجای بوی لفظ رو سے نیز آمده و درین صورت این معنی بود که و چه نه دارد - و در بعضی بیت
 دوم و سوم در میان بیت چهارم و پنجم واقع شده پس هر دو بیت مذکور بیان قول او این
 هر دو باشد و بعضی از محققین سے فرمایند ظاهر آنست که بیت گزین هر دو تا آخر الحاقی است
 چرا که قلم نگار باضافت درست نیست - و لفظ پناه را تحفت در جائی ندریده ام زیرا چه
 اسباب تخفیف کرده استعمال کنند مثل گاه و گاه و شاه و شاه بخلاف مشتقات شکر از کاه پید
 کویار به دیده نشده انتهای عجیب تر آنکه دلیل او بطل مدعای اوست چه مراد از مشتقات در
 قول او بخلاف مشتقات اگر مصداق درست بنا بچ قول او کاه پیدان دلالت دارد بر آن پس
 درین صورت ظاهر است که بنا به مصدر نیست بلکه اسم است مثل شاه و گاه پس در یکی حکم
 بتخفیف کردن دور دیگر کردن محض حکم باشد و اگر چیزیست که مشتق بنا به مصدر پس
 در این صورت لازم آید که شاه در نقل مشتقات نشود و با سه مشتق بودن آن از شاه پیدان و
 مثال آنکه خود از و نه شمرده - فافهم و تامل -

فرانجی دران مرز و کشور میخواهد	که دل تنگ یعنی رعیت بنام
ز ستمگران و لاد و برتر کس	ازان کونتر سید ز داو و برتر کس

بنام قافیه این بیت بر دلاور و داو و برتر کس در هر دو مصرع بعضی امر بدین علت منضم
 مصرع اول محذوف و مصرع ثانی معصوم بران تقدیر و او عطف و مترسده بنون نمی رسد
 و حاصل معنی بیتها آنکه این که گفتم که از ستمگران در غمی از عیانت که است که در دنیا
 بنا بر خبش ذاتی و بد نفسی است بر کس بیشتر آنست که ایشان از نه انجی تر شده هر که چنین باشند
 بیاید ترسید و در بعضی نسخ در مصرع اول منسوخ است و در بعضی نسخ در مصرع اول
 ذوق فقیهین میشود لیکن قافیه نمی با عدول کس از عطف است که بعضی گفته اند که
 ایضا - که غرض شمرده اند و بر تقدیر تسلیم بین مصرعین کوه است و در بعضی نسخ
 بیت مسامحه است یعنی حسین مردم که است که او تهور ایشان - هر وقت مستعد فواید
 هر دو این منظور یک نماید است و آنست که از خند ترسید از و العقبه باید ترسید هر دو

باید بود شفا بادشاهان کبار که اگر استکبار و گردن فرازی نکند و با سائر الملک رفیق و ملاطفت
 پیشه سازند همیشه را بر دو زبان سلطنت خلل پذیرد و اگر خود و لاوری را کار نفرماید و بر غلب
 مخالف ندانند غنقریب لشکرمان را بفرار نهند و بیم گرفتار آمدن نکشته شدن باشد اگر در هر دو
 مصراع بعینه لفظ بود درین صورت نیز غلت مضمون مصراع ثانی محذوف و مجموع معطوف بر
 مصراع اول و حاصل معنی این خواهد بود که وزان کس که از او نیز بیشتر سز نهد متر کس و از
 کشته شدن و سبک مدارد چرا که او موزیت و موزی را پیش از ایندا کشتن رو است -

<p>در کشور آبادیند بخواب خرابی و بدنامی گردید ز جود رعیت نشاید بر بیدار گشت مراعات و پیمان کن از بهر خویش عروت نباشد بدی با کسی</p>	<p>که دارد دل اهل کشور خراب رسد عیش بین سخن را بخواب که هر سلطنت را نباشد نشیت که مزد و ز خویش دل کند کار پیش کز و سیکوئی درید با کسی</p>
---	---

که بعضی هر که بنده کسی بود معوت سوا بود صفت آن - و مصراع اول خبر مقدم بر مبتدا - و در گردان
 بعضی من بعد ظرف بنده بخواب و فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف مبتداست و بنده بعضی
 خواهد دید و حاصل معنی بیت آنکه هر که مردم آزار است و اعتبار بدیم و امیدند در بعضی است که
 کشورش از دست ظاهر و سکه ویران خواهد شد و بعد از ویرانی آزار در خواب آباد خواهد دید
 در بیداری و در قول اول است عیش بین این سخن را بخواب - بلکه برابر است افتاد است از بعضی
 این سخن - و در بعضی نسخ بزرگان رساند این سخن را الخ -

وصیت خسرو و بشیر و یه

<p>شرفیام که خسرو بشیر و یه گفت</p>	<p>در آن دم که چشمش زد دیدن نهفت</p>
<p>گفت عبارت از وصیت کرد - و مصراع دوم ظرف این فعل و ابیات لاحق تا آخر داستان مقوله گفت - و در قول او چشمش زد دیدن نهفت قلب ستای دیدن از چشمش پوشیده شد و در بعضی نسخ نهفت از ماده نهفتن - و درین صورت نیز ترکیب محمول بر قلب سوگند از معنی روح و دیدن عبارت از مایه الیه و نهفتن کنایه معطل شده باشد و حاصل معنی آنکه در آن دم که پیش از چشم او بیکار شد این وصیت نمود -</p>	

از چشم او بیکار شد این وصیت نمود

ایران باش تا هر چه نیت کنی	نظر در صلاح رعیت کنی
----------------------------	----------------------

کلمه تابجا کے کات بیانہ۔ و ہر چه نیت بقاب اضافت و ہر چه وضع نظر موضع مقومین غیر لفظ۔ و مصرع دوم معطوف بر سماع اول است۔ تو حاصل معنی نیت آنکہ ایران امر مستقل باش کہ نیت آن امر می کنی و اندیشہ در صلاح رعیت میگردہ باش۔ و اگر گفته شود کہ بر آن باش جمله الثانیہ است و مصرع دوم چنانچه خبریہ و عطف خبریہ بر انشائیہ در سہ تہیہ ساگویم کہ مصرع دوم ہر چند لفظاً خبریہ است۔ لیکن در معنی انشائیہ است لہذا عطف از خبریہ۔ انشائیہ درست قدر چنانکہ گنہ گری کہ تو فو ای وقت طرف فلان و ارادہ امر بر نفس کنہ این افع و است از امر مصرع گویا کہ رعیت کردہ شدہ است۔ آن گوئندہ طرف اقبال کیوں نہ میرید پند از عشق محب ای طرف فلان چنانچہ علی معانی در بحث فصل و وصل بیان لغوی معنوی اندوختہ اند۔ مصرع دوم قائم مقام بیان آن و ہر چه نیت کنی ظرف فعل نظر کنی باش۔ و درین صورت است این معنی خواهد بود کہ بر آن امر کہ نظر در صلاح رعیت کنی در ہر چند نیت کنی نقل باش۔

اے تانہ پیچے سراز عدل واری	کہ مردم زو سکت ما پتیر ہر باوی
گریز در رعیت ز بس ہمداد گری	کتند نام ز شمشیر گنہ گری
بسے بر نیاید کہ بنیاد نو	بکشند آنکہ مہناد بنیاد و پاد

الا کلمہ ربیبیہ و کلمہ تانہ ہر یہ۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و پائی پتیر کنایہ از گریختن۔ و در بعض نسخ مبیح اسے پسر گردن از عدل و راست۔ و کجاستے قہر ال و کلمتی ہمداد و سمر بیعتہ دستان اینجا یعنی آوازہ و مشہور درین مجاز است۔

خرابی کند مرد شمشیر زن	انہ چندان کہ دود و دل۔ پوہ زن
------------------------	-------------------------------

پیش از مصرع دوم کلمہ استدراک و بعد از وی فعل مخذون است از جهت قیام قرینہ۔ و دود معروف و کنایہ از آہ سوختہ۔ دود و دل مثلاً و قابل معنی بیتہ۔ آنکہ خرابی سے کند مرد شمشیر زن لیکن چندان خرابی کہ آہ پوہ زن می کنند۔ و پوہ زن ظاہر التحریف پیر زنت بلکہ در بعض نسخ بعین لفظ بعینہ۔ و درین صورت بیت ذوقاً فطیعیہ مشبوہ بنا بر ذہب جمہور۔ لیکن نوہ کسی کہ اعتبار در ردیف تکرار لفظ را پیدا نندہ معنی بار وایت است لفظ زن و برین قیاس لفظ وارد در محتاج وارد تاج وار کہ گشتہ و در بعض نسخ لفظ و زن وارد عطف و این سقیم است۔

اجزای آن که بیوه زنی بر فروخت | ایسه دیده باشی که شهری خست

چراغ کتاب آراه یا ناله آتشین لفظ بیوه زن که در بیت سابق گذشت اغلب که صحیح همین بواضا است که در بیت ما سخن فیه نیز اعاده کرده و بسے از کلمات و معنات و شهر سوختن کنایه از بربان کردن آنرا و سوختن و افروختن لازم و متعدی برود آمده و اینجا از قسم بسین و فاعل این فعل ضمیر کے که راجع بطرف چراغ است و فاعل فعل بر فروخت بیوه زن و اگر لفظ سوخت از قسم نخستین باشد پس بعد از وی صلیه آن کذوف فواید بود چنانچه بعد از لفظ روید درین بیت ۵ باران که در لطافت طبعش خلایق نیست ۶ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ۴ خس در باغ لاله روید از ان باران و در شوره بوم خس برودید -

از ان بهره در تر در افاق است | که در ملک از ان بالضا است
چو نوبت رسد در جهان بخشش | ترجمه و مستند بر تر بخشش

مصرع دوم از بیت اول بیان از ان و بیت دوم معطوفت بر قول از در ملک از ان تا آخر بیت و او عطف و ترجمه کبیعتی هم زبان شدن است اینجا یعنی در و در حمت فواستن از ضایع احتمال یافته و این مجاز است -

ابد و نیک مردم چو می گذرند | ایمان بی که ناشن به نیکی برند

ابد و نیک مردم مراد از ان هر واحد است - و حاصل معنی بیت آنکه چون انجام کار هر فردی از افراد انسان ازین جهان گذشتن است پس کسیکه بعد از گذشتن وی ناشن به نیکی برند و بخیر باد کنند بهترین مردم او باشد -

اخذ ترس را بر رعیت گما | که معمار ملک است بر نیز گما

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بر نیز گما رعیت و معمار ملک است خبر مقدم بر آن و بر نیز گما و وضع منظر موقع مقدمین غیر لفظ - و مراد جهان خدا ترس - و تواند که علت مضمون مصرع اول مجذوف و مصرع دوم معطوف بر آن تقدیر و عطفین کو بیعی بر کاتب است موصوف و بر نیز گما صفت آن بود که از جهت تعقید لفظی بعد از قول او معمار ملک است که خبر این بیت است واقع شده و الا موصوف بعد از کاتب بود و حاصل سنی بیت آنکه از بر نیک رعیت بفرست چرا که او بر نیز گما است و هر که بر نیز گما است او معمار ملک است و در بخشش شیخ - معمار ملک است و بر نیز گما - بواو عطف و درین صورت این کاف تعلیل است -

و بد قول آن خبر مبتدایه محذوف یعنی خدا ترس باشد.

بداندیش است آنکه فوخر خوار خلق | که لفع تو وید در آزار حشوق

آنکه اسم اشاره است ابتدا و بالبعد آن بیان آن و بعد از وی را جمله محذوف - و بداندیش است خبر مقدم بر مبتدایه مصرع دوم عطف منضمون این خبر - و حاصل معنی بیت آنکه هر که فوخر خوار خلق است او بداندیش است چرا که لفع تو می جوید در آزار رسانیدن بخلق و درین صورت خلق العذار دست ظلم او متناوی شده ترافقرین خواهند کرد و در بعضی نسخ بداندیش است آن و فوخر خوار خلق و در بعضی دیگر بداندیش ملک است و فوخر خوار خلق - در هر دو صورت توسطه او یعنی که بیخه هر که بتدایه موصوف و بالبعد آن صفت و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدایه بود -

اریاست بدست کسانی خطاست | که از دست شان و ستمها به خطاست

مراد از ریاست سر رشته ریاست و این مجاز بالحدوث است و مصرع دوم برای کسانی - و حاصل معنی بیت آنکه سر رشته ریاست بدست کسانی داون خطاست که از دست پیرا و شان و ستمها مظلومان بر خداست ای داد ستم رسیدگی و مظلومی فوخر اژومی خواهند -

انند عامل سفله بر حشوق منج | که تدبیر ملک است و توفیر کنج

مصرع دوم علت منضمون مصرع اول و تدبیر ملک است خبر مقدم بر مبتدایه و توفیر کنج مبتدایه است و حاصل معنی بیت آنکه عامل فرومایه بر عایا منج و دامیرار داسه مال را از ایشان لغضب و نقدی فراچنگ می آید براسه آنکه توفیر کنج طین طور را تدبیر ملک گمان می برد و این خطاست فاحش است - توفیر بسیار کردن -

انگو کار پرور نه بپند بدی | او بد پروری خصم جان خوئی

مصرع اول در معنی شرط است و جزا سے آن محذوف - و انگو کار پرور از عالم غریب پرور و مصرع دوم جمله شرطیه معطوف بر همان جزا سے محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه حال چنین است که هر که انگو کار پرور است بدی پیش می آید و مکر و هی بد و غیره پس تو هم این قسم مردم را پرورده باش تا از شر بدان و مکاره زمان محفوظ و مطمئن باشی و اگر چنین نکنی و بر ظلاف لعل آسے درین صورت دیده و دانسته مکر و هلاک فوخر بپند باشی و البته او متضرر و متناوی فوخری خند - و در بعضی نسخ نه یعنی بعضی خطاب نظر بر سیاق و سیاق همین خبر است و درین صورت لفظ پرور امر و بعد از وی کات فعلیایه و جمله نه یعنی پرور و محذوف

باشد حاصل معنی آنکه مردم نکو کار را پرورش کن که از وی بدی تو نخواهد رسید بعضی
متفقین این نسخه را سقیم گمان برده اند و گفته اند کاف با نادری نسیم موقع بنظر نیاید و
من اوست فیلد الشدا نتمی ظاهراً آنجناب کلام شیخ را که مستند است ننویسند

اسکافات دشمن باش ممکن | که بخشش بر آورده باید زمین

اسکافات دشمن با حفات مصدر است المفعول در اصل مکافات عداوت دشمن بود که از جهت
تخفیف لفظ عداوت را از میان برانداخته بر حفات البدل آن کتفا کرده اند و حاصل معنی بیت
آنست که مکافات عداوت دشمن بگرفتن مال وی با بخشش که عبارت از ضرب و سزا است
مکن چرا که واجب الاستیصال است پس استیصال او مکن یا آنکه مکافات آن باین چیز مکن
بلکه استیصال او مکن پس بر تقدیر اول مصرع دوم علت معلول محذوف و بر تقدیر ثانی ضرب
مورد در بخشش شیخ مکافات ظالم - و در بعضی دیگر مکافات مؤذی - و در بعضی شرح مکافات
مردی بیاسی تمکیر و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد یعنی مردی که لایق استیصال
گردشت به عنوان که ممکن باشد -

مکن صبر بر عامل ظلم دوست | که از فریبی بایدش کند پوست
سیر گریگ باید هم اول برودید | نه چون گو سفندان مردم درید

صبر بفتح شکیبائی کردن و شکیبائی دور بند کردن کسی را و چیزی که خوردنی ندادن تا بسیرد یا
سودمند بخورد و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و کلیه از سببیه است و حاصل معنی
بیت اول آنکه عامل ظلم دوست که بسبب فریب شدن از خوردن نعمت حرام مستوجبان
شده که پوست از تنش برکنند تا موجب عبرت حرام خواران دیگر گردد و حبس کردن بند خرد
بر وی روا مدار چیرا که او خائن است بطبع مال که نصرت در آن کرده است سوگند دروغ خواهد بود
و بطلانقت ایمل خویشتن را از آن جمله بد خواهد بود و درین صورت زیان کلی درین بیان
راه خواهد یافت و احتمال دارد که مصرع دوم اضراید بود یعنی حبس مکن بلکه صلاح است
مکن - و شایع آنسوی نوشته که مصرع ثانی بیان وجه صبر گردنت یعنی این وجه را نظر کردیم
که این عالم بعد از آنکه فرجه خواهد شد و مال بسیار از رعیت بظلم و تعدی بدست خواهد آورد
اورا تاراج خواهد هم کرد و مال از او خواهد هم گرفت مگر هر چه زودتر شود او را عسرتی کن
دیده ثانی بجای علت این مدعاست انتهی و باین تقدیر صبر یعنی شکیب کردن باشد و بی

از محققین میفرمایند اقوی آنست که از معنی درو کاف بیان عامل ظلم دوست و صبر بر عامل پلنگ
 کنایه از نگاه داشتن بود و حاصل معنی آنکه صبر بر عامل ظلم دوست که در قوت گرفتن پوست او
 باید کند رو نیست پس او را پیش از ظلم او که هنوز قوت نگرفته و مستوجب پوست کندن نگردیده
 و در کنایه کسی را که دانی ظلم دوست است و تو بسبب عدل او را از جهت ارتکاب ظلم او آخر پوست
 او خواهی کشید عامل گذار و پیش از ارتکاب ظلم معزول کن چنانچه گرگ که سر او را اول باید برید
 نه بعد از خوردن گوشت مردم است - و قلم که صبر تحریف بود و صیغ جبریم تازی که بعضی شکست
 را در بستن و نیکو کردن حال کسی را نیز آمده و چون این برده معنی قریب بمعنی رحم کردن است
 بلکه در بعضی نسخ لفظ رحم بعینه واقع شده و در نیست که بمعنی رحم استعمال کرده باشند و در بعضی
 مصرع دوم مصدر بلفظ هو است و درین صورت تمام مصرع شرطه و ضمین ضمیر متصل منسوب
 راجع بظرف عامل از قبیل اخبار قبل الذکر جزا سے این شرط محذوف بود و حاصل معنی
 بیت آنکه هرگاه بسبب فریب شدن از قهرها سهواً مستوجب سلب شده است پس چنین
 عامل چیرا که ترحم کن و زنده گذار زیرا که اموز نیست و قتل مودی پیش از ایداشان بخوین
 کرده است دوم مؤید همین اراد است بطریق تمثیل و محقق نماید که لفظ هم یا براسه افاده
 معنی اشتراک بین الامرین آید یا براسه افاده معنی مقرر یا زائده و این مخصوص بافعال
 لفظ نیز است چنانچه در موضع خود معلوم شود و در اینجا بهیچیکه ازین معانی مناسب نیست
 پس غلط نسخ باشد و صحیح از اول بمعنی در اول و این محاوره مقرر است - مؤید این تقریر
 که در نسخ معتبره واقع شده سه سر گرگ اول بیاید زاید + سه پیش از آنکه گوشتند زاید
 و اگر نه فائده معتد به بر آن مرتب نخواهد شد

بمعنی

حکایت

چه خوش گفت بازار گانی امیرا | چه گردش گرفتند دروان بهیتر

بازار گانی بیایک تنگه و مصرع دوم شرطه است آن محذوف و ابیات مابعد مقول گفت و
 حاصل معنی مصرع دوم آنکه در آن وقت که گذر گفتند آن بازارگان را بهیتر و غیر باران کردند -

چه مردانے آید از هر زمان | چه مردان لشکر حیل زمان

کلمه چه در صورت تکرار افاده معنی مساوات کند پس حاصل معنی بیت این باشد که هرگاه از هر زمان
 کار مردان نیاید و لشکریان مقادست با ایشان نتواند پس مردان لشکر حیل زمان حیل

مساوات خواهند داشت در عدم تدارک از ایشان و بینها فرق نخواهد بود.

شومانشه که بازارگان را نخست	در شیر بر شهر و شکر به بست
که آنجا دیگر بو شمنان وند	چو آوازه رسم بد بشنوند

مصرع اول از بیت دوم است تمام انکاری است که بصورت انشاست و در معنی نیز و توان
 که مصرع دوم شرط و جزا است آن مخدوف و این جمله شرطیه علت مضمون مصرع دوم از بیت اول
 باشد و حاصل معنی بیت آنکه چون آوازه رسم بد بادشاهی را بشنوند که بازارگان را میرنجای
 بعد از آن ممکن نیست که بو شمنان قصد و یاران بادشاه کنند می توان گفت که بو شمنان
 وقوع مقرر موضع مضمون غیر لفظ است و برین تقدیر مراد از آن همان بازارگان باشد
 و در بعضی نسخ که آنجا دیگر عاقلان کم روند - و درین صورت این کات تعلیلیه و مدلول آن
 دال بر تسزا خواهد بود -

نگو بایدت نام نیکو قبول	انگو دار بازارگان و رسول
بزرگان مسافر بجان پرورند	که نام نیکوی بعالم برند

نیکو عبارت از فعل جمیل - و قبول در اصل مصدر است بمعنی پذیرفتن و بجزا یعنی پذیرفته
 استعمل - و فارسیان مصدر عربی را چون خواهند که در معنی امر استعمال نمایند و بعد از
 لفظ کن تقدیر می کنند چنانچه همین لفظ در بیت ما سخن فیه و لفظ خبر در قول او را اول
 در دهمش حذر - و بهر تقدیر مصرع دوم تفسیر لفظ نیکو است - و حاصل معنی بیت آنکه گو
 نام نیک را طلبکار پس نیکو اختیار کن - و در بعضی نسخ نیکو قبول و درین صورت قبول
 بمان معنی اول و مصرع دوم تفسیر لفظ نیکو باشد و در صحیح اگر بایدت نام نیک و قبول و در صورت
 این مصرع شرط و نیک و قبول توسط و او عطف و مصرع دوم جزا است این شرط و مقصود
 قبول مخدوف بود یعنی اگر نام نیک و قبول دلها میخواهی پس عویزه محترم و از بازارگان و
 رسول را و دل ایشان را بدست آر -

تبه گردو آن مملکت غنقریب	کز خاطر آزرده بند غریب
غریبها آشنا باش و سیاح دوست	که سیاح جلاب نام نیکوست

مصرع دوم بیان آن مملکت و کلمه از معنی در - و خاطر بخدوف سفاک الیه مفعول اول فعل
 است - و حاصل معنی بیت آنکه خراب شود غنقریب اسے در ایام معرود آن مملکت

کہ درد خاطر خود را آزرده بنید عزیز و در فتح معتبره خاطر آزرده گردد و درین صورت کلمه از معنی من و خاطر آزرده مرکب بمعنی دل آزرده - و گردد یعنی برگردد یا بشد چنانچہ درین بیت سے نظر کردن بخوبان دین سعدی است + معاذ اللہ کسی از دین برگردد + و بعضی از محققین سے فرمایند کہ در اینجا گردد یعنی برگردد گفتن صحیح است بلکہ بمعنی شود نسبت بملکت مجاز است استخ - بر مثال پوشیده نیست کہ هیچ یک ازین دو توجیہ کہ ماکر دہ ایم نسبت بملکت مجازاً لازم نیاید -

نگو دار صیغ و مسافر عزیز	وزیر اسیب شان بر حد شکر
از بیگانہ پر ہنس کردن نکوست	کہ دشمن توان بود در رود

بر حدربیا سے تازی اندیشہ ناک و لشم باسے فارسی چنانچہ شہرت وارد محض غلطو قول است
 نگو بایدت تا قول او در وی دوست ہر شش بیت با ہم دست و گریبان است و در فتح معتبرہ در تازی دوست اسے در لباس دوست و علی التقديرین در اینجا یعنی ہیئت و صورت و علت معنون مصرع دوم از بیت اول محذوف سویت دوم معطوف بر آن بتقدیر و او عطف است - و حاصل معنی آنکہ این کہ گفتم کہ از اسیب شان بر حدرباشش نیز بنا بر آنست کہ ایشان بیگانہ اند و حتر از کردن نیکو زیرا کہ ممکن است کہ دشمن در صورت دوست بود و ہر گاہ حال چنین باشد شاید کہین بیگانہ در حقیقت دشمن بود و در صورت دوست با تو بر خورد تو غافل باشی و با تو معاملتے کند کہ تدارک آن نتوانی کرد -

قدیان خود را بیفزاسے قدر	کہ ہرگز نیاید نہ پروردہ غدر
چو خدمت گزاریت گردد کہن	حق سالباش فرا مش مکن
گر اورا ہرم دست خدمت لست	ترا بر کرم ہچیمان دست ہست

مصرع اول از بیت سوم شرط و جزا سے آن محذوف - و مصرع ثانی علت آن جزا و لفظ او در معنی مضاف الیہ دست خدمت است کہ از وی قطع شدہ بعد از حرف شرط در آمدہ و ضمیر اورا مع لطرف خدمت گزار - و در بعض نسخ اگر بیریث دست تا آخرہ این واضح تر است و بہر تقدیر حاصل بمعنی بیت آنکہ اگر بیرے دست خدمت اورا بستہ است از کار سے براتی آید پس اورا آزاد کن و تکلیف خدمت برد بسند چرا کہ ترا بر کرم ہچیمان قدر و نصرت ہست کہ در جوانی او بر کرم میکردے و از قسم صلہ و جائزہ بودہ و درین وقت از قسم

قوت و جو اندر دے خواہد بود۔

گفتار در نوازش خدمتگاران قدیم

شیدم کہ شایردم در شیدا	چو خسرو پرمیش قلم و کوشید
------------------------	---------------------------

مصرع دوم شرط و جزا کے آن محذوف۔ دوم در کشیدن یعنی قلم و شمشیر یا نند و علم در کشیدن یعنی شویج کر۔

یو حالتش شد ز بنو لای تبار	بمشت زین حکایت نزدیک
کہ ای شاه آفاق گستر عدل	اگر من نام تو مانے بفضل

بیت اول جملہ شرطیہ و ہندویا یعنی اسے و این مجازت۔ و بیت دوم بیان این حکایت و عزت نداد و شاہ مساوی موصوف۔ و آفاق گستر عدل صفت و معنی آن بہین کنندہ عالم عدل و ترکیب آفاق گستر از عالم غریب پرورد مسکین نواز۔ و قول او اگر من تمام شرط و جزای این شرط محذوف و تو مانے بفضل بقدر کلمہ استدر اک معطوف بر آن و مضامین بفضل یعنی لفظ مانے نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ اسے شاہ تو کہ بہین کنندہ اطراف عالمی با استعانت عدل اگر من ازین جهان رفتہ از آن پاک نیست چرا کہ بودن نبودن میں مساوی است لیکن تو البتہ مانے بفضل الہی چرا کہ بودن تو ضروری است بر اسے آسائش آبادی عالم۔ و شارح ہائے مصرع اول را چنین تفسیر فرماید کہ ای سایہ آفاق گستر عدل و در شرح آن فرماید کہ آفاق در معنی مضامین الیہ گستر است یعنی اسے سایہ گستر از جهان عدل مانے کہ عدل تو جهان را شامل است و بعضی از محققین میں فرماید کہ این شعر تفسیر دارد و آفاق گستر لفظ نامعلوم است من ادعی فعلیہ اسد۔ مؤلفیت گوید علی التقدیر میں قاضی عالمی با فضل مینوب بودہ از جهت اختلاف حرت قبلہ لیکن مخرج مدارک آن نموده۔

عربی کہ برفتند باشد سرش	سیازار و بیرون کن از کشورش
تو گر خشم بروی نگیری روست	کہ خوبی بدش و دشمنی در حق
و گر باری یا شدش زاد بوم	بفصحا مہترست و سقا دیوم
ہما بخا بالمش مدہ تا بجاشت	انشاید بلا بر سر کس گماشت

که گویند برگشته باد آن من | از مردم آیند بیرون چنین
 در بعضی نسخ بیت ورم چنین - تو که چشم بروی زلالی رواست + که خود خودی بدوش
 در قفاست + دهر لفظه بر این هر پنج بیت با هم دست و گریبان و غریب و در شجاعی
 مطلق مسافر خواه از فارس باشد و خواه غیر از فارس و صبح دوم چراغی فطر مخدوم
 یعنی اگر از کشور تو نیست و این واد انحراف به ویت دوم علت مضمون مصرع مذکور بیت
 سوم معطوف بر معطوف علیه مخدوم یعنی از کشور تو نیست چنانچه گذشت برهما نما اشاره
 بزاد و دوم و مفرست و مدد هر دو بعینه کنی و علت مضمون مصرع اول از بیت پنجم مخدوم
 در صدر مصرع دوم براسه بیان آن زمین و مابقی این کاف بقایای علت مذکور است
 و حاصل معنی این ایات آنکه غریب که چنین و چنین اگر از کشور تو نیست پس میا از او را
 بلکه بیرون کن از کشور او را برفق و ملاحظت زیرا که اگر چشم بروی نگیرد برفق و ملاحظت
 اخراج آن کنی رواست چرا که خودی بدو در همان نوسه او دشمن در قفاست او است
 و چشم گرفتن تو بر و محض ففعل و اگر گفته شود که معنی مصرع دوم از بیت اول بی از کتاب
 بچلی صورت نمی کرد چه اخراج از کشور نیز نوسه از اید است گوئیم عام و قتی که مقابل کرد
 شود بخاص اراده کرده میشود از ان عالم سواست خاص - پس بتا بر این قاعده مراد آن
 آزار معنی عنده غیر آزار اخراج باشد چون ضرب و قتل و اسیر و مانند آن - و قید برفق و ملاحظت
 برای آن کردیم که اخراج در صورت دارد بیکه چشم و غضب و دیگر برفق و ملاحظت اول
 که متعارف است در بیت ابعد از ان منع میکند پس احتمال دیگر مانند گزالی و معنی قول او
 و اگر فارسی باشد تا آخر آنست که و اگر زاد و بوم آن غریب پارس باشد او را در اینجا میباشند
 مهلت مدد بلکه در حال کارش تمام کن و مسافر راه عدم گردان چرا که او بلاست و بلا بر سر
 کسی گماشتن شایان نباشد که مبادا اگر در شهر دیگر برود و ساکنان آن شهر را شبی
 از او برسد در آن حال ایشان با هم بگویند که برگشته باد تا آخر و در بعضی نسخ - شاید ملا بر
 و اگر کس گماشت + و درین صورت بر معنی لای باشد - و شایح با نسوی نوشته که در بعض
 نسخ دیده بعینه امر دیده شده و درین صورت چاشت عبارت از مدت حیات باشد
 چه بعد از چاشت زوال است یعنی تا که زنده است همین جا در ولایت خودش جاسه
 و در اینجا مناسب حال او است از بند و بند باد که سلوک کن و از کشور خود برود

و اگر کس گماشت

انتهی - محض نماند که او قول او که اسکے شاہ تا قول او مرا کم ز طش مقولہ شاہ و بطریق ہر
 مدعا سے او بودہ - و از قول او تا غریب سے کہ تا آخر بوستان بر سبیل و عطف و تفسیح و مراد
 یارس ملک بہین خسرو است و قول او کہ مقولہ شیخ باشد پس منجانب اگر مطلق بادشاہ است
 درین صورت یہ مراد از یارس ملک آن بادشاہ خواہد بود و اگر صحیح است پس یارس
 محمول بر حقیقت است - و بعضی از محققین میفرمایند کہ این ابیات بالا ترا از حکایت شنیدم کہ
 شاہ پور تا آخر ابیات سابقہ کہ در نگو و دشمن صیفت و مسافر است مترتبہ گردود در صورتی کہ
 از اینجا باشد نامربوط میشود چرا کہ وجہ خصوصیت بیان احوال مسافر ہیج نیست احوال متوطن
 نیز می باشد مذکور کرد معنی ازاد بوم یارسی چه قسم درست بود بلکہ ازاد بوم یارس بدین
 تختانی سے باید یارین ہمہ مقابلہ غریبی کہ در بیت اول است و مراد از ان مطلق است کہ
 فارسی و غیر آن باشد یا دیگر کسی کہ یارسی ازاد بوم بود چه طور صحیح بود پس ارتجاع تعمیر بسوس
 آن نیز صحیح نبود قائل و لا تفلظ و کمان فقیر این ابیات الحاق نیست خصوصاً بیت اخیر
 عبارت آن سقیم و در غیر محل مرقوم است چنانکہ بر مثال پوشیدہ نیست انتہی کلامہ قول و این
 ابیات تا قول او مترتبہ گردد این بر تقدیر است کہ ادعا سے ربط میان جمیع ابیات کردہ شود
 و این ظاہر البطلان است زیرا کہ در حکایت سابق قول او قد میان خود را تا آخر حکایت سابق
 خود ہیج ربط نیست و در قول او در صورتیکہ از اینجا باشد نامربوط میشود محل تامل - زیرا کہ در حکایت
 شاہ پور کہ شاہ نوشتمہ بادشاہ را عنوان آفاقی گستر بعدل تعمیر کردہ و بعد از ان طرفی عدل
 میکند کہ چنین چنین باید - و قول او احوال متوطن نیز می باشد مذکور کرد - این نیز محل تامل
 رسم فصحا است کہ گاہی احوال یکے بیان کنند و مقابل آنرا بقائسہ آن می گذارند چنانچہ
 در قول او - قد میان خود را تا آخر و الا یاسمی کہ احوال جدیدان نیز مذکور میگردد و همچنین ابیات
 دیگر مثلاً غریب است شنا باش و نگو واد صیفت و مثال آن - و قول او معنی ازاد بوم فارسی چه
 قسم درست بود بلکہ ازاد بوم فارس بدون یارسی تختانی میاید و تشاہد این غفلت است از
 تحقیقائے کہ خود در موہبت غلطی در جواب اعتراض ابوالبرکات منیر بر پای تفسیر و سلاستی
 و غیر آن نوشتہ - و قول او مراد از ان مطلق است تا آخر جہاں این عدم وقوف است بر قائل
 کہ عام وقتیکہ مقابل کردہ شود بخامس تا آخر چنانکہ گذشت -

عمل کردی مردم شناسی از مفسرین روز سلطان ہر

پو مفلس فرود گردن بدوش	از و بر نیاید دگر جز خوش
------------------------	--------------------------

مصرع دوم از بیت اول براسے بیان علت مضمون مصرع اول و بیت دوم محطوت بر مدخول کاف بقدر لفظ و نیز لفظ مفلس در اینجا وضع منظر موضع مضمون فرود گردن بدوش فرود بردن کنایه از تنالی و سرنگون ماندن و دگر یعنی من بعد و در بعض نسخ مگر که حرف است و این غلط نسخ است - و حاصل معنی این ابیات آنکه هرگز اخذ دست میفرمائی نخست احوال او را از خارج معلوم کن پس اگر مستم است پادشاهت دو پادشاهت سر انجام خواهد داد و حیانتا و گریه مرده و حیانتی از او واقع شود تدارک آن توانی کرد و اگر مفلس است پس او از سلطان نمی پراسد از اعدا کے خواهد پراسید و نیز چون از حساب خواهند و در آن وقت مسائل سرنگون پادشاهت بعد از او جز خوش نخواهد بر آید -

چو مشرف دو دست از امانت بدشت	باید بر و ناظر سے برگماشت
آرد و نیز در ساخت با خاطرش	ز مشرف عمل بر کن و ناظرش

دو دست از امانت بدشت کنایه از ترک امانت کردن بنامه و مزج ضمیر او در مصرع دوم امانت بیت اول مشرف و در مصرع اول از بیت دوم ناظر و ضمین ضمیر متصل منصوب در هر دو مصرع راجع بطرف مشرف و ناظر عبارت از کسی که دعوت این دیار دارند خوانند و کنایه از جاسوس و دیدبان و دشمنان آن نیز بود و با چیز سے در ساختن کنایه از سازش و موافقت نمودن با او و عمل بر کردن کنایه از محمول دادن -

ایمن باید از داوران پیشه ناک	نه از رفیع دیوان و نه جز و هلاک
------------------------------	---------------------------------

رفع دیوان با اختلاف مصدر است الفاعل - و قول او نه جز و هلاک بجز آن مضامین الیه محطوت بر قول او نه از رفیع دیوان بقدر عبارت و نه از جهت قیام قرینہ و حاصل معنی بیت آنکه ایمن باید که اندیشہ ناک باشد از داوران از رفیع دیوان و این دیوان و نه از جز و هلاک کردن و سعاد و را -

دگر بار جایش میفرمای و قدیر	که بر خلق گوشه باند او غیر
-----------------------------	----------------------------

که یعنی هر که بتداسے موصوف و با بعد صفت آن و ضمین ضمیر متصل منصوب از قبیل اصحاب قبل الذکر و جایش میفرماید و قدر خیر مقدم بر تباد و دگر بار نظرت آن - و ایضا دو احتمال دارد اگر از باب افعال از نادها ذی است پس یعنی آزار دادن باشد - و اگر ایضا بنون و دال از مادہ اندودن یعنی تمویه است پس کنایه از لفاق و دور و گسے بود - و بعد لفتح غین مجاز

سوفائی کردن - غدر بالفهم و غاو و یوفا - و حاصل معنی بیت آنکه هر که بر خلق کو کشتن داشته باشد
 باید و غدر یار دیگر بر جاها و میفرستد اسے عمل مفراسے کہ درین نوبت بیشتر از پیشتر تکب
 همان ناشائسته خواهد شد و دلیل آن عاثر تو خواهد گردید اغلب که این بیت الحاقی است
 و در نسخ متداوله مکتوب نیست -

بیشان و بشمار و قاریشین | که از صدیکے را به معنی امین |

بیشان و بشمار و به معنی بر سه بعینه اثبات - و صد عبارت از مطلق عدد کثیر و حاصل معنی
 بیت آنکه مردم بسیار را فراهم آورد انتخاب بکن که از ان میان یک کس را امین خواهدی بیت
 آنگاه عمل بفراسے و با اعتماد و وی از جهات مالی و دیگر آسوده نشین و اگر قاریشین معنی
 بود و عطف و به معنی بعینه مثبت باشد پس قاریشین متاد می بجزت حوت ندا خواهد بود و در
 اشارت است بآنکه مردم امین بخت و جوی بسیار بهم میرسد پس اگر استغناء را کار فرمائی بخت
 توانی آوردن - و در بعض نسخ جواز عدد درین صورت این مصحح شرط و معطوفت و در قول بود
 جزا سے این شرط هر دو محذوف بود - و حاصل معنی آنکه هر گاه از صد کس یکی امین بهم میرسد و تو
 میخواهی که بکسی عمل بفرمائی پس نخست جمعی کثیر را بهم رسان و همان طور که گفتیم بعد از - و بر مثال
 پوشیده نیست که هر دو طریق اعنی خواه منشی و خواه مثبت معنی مصحح اول چنان میشود خصوصاً
 لغت پیشان معنی مشهور که در تجار معرب طندار و گرانکه آشنانک معنی بر تاقن دریم و دینار نزول
 ناخن زانگشت بود برای استعلام سره از تاسره بطریقے که محمود و مراقاتت چنانچه درین بیت
 حکیم قاقانی سے ذری که بود خلاص کاتی - آواز دہد جو پیشانی + و برین تقدیر مردم استعاره کعبه
 و اثبات آشنانک با یما که از لوازم دریم و دینار است استعاره تر شیخ بود -

دو مجلس دیرینه در هم تسلیم	نباید فرستاد یک جا بهم
چو دانی که بخت گردید و با	یکے دزد باشد یکے پرده دہد
چو در زمان زخم باک داند و بیم	و در در میان کار دانی سے تسلیم
یکے را که معزول کردی ز جاها	چو چن سے بر آید خشمش گناہ

هر چهار بیت با هم دست و گریبان - و در بعض نسخ یک قلم این تحریف است - و قول او چنان
 چند سے بر آید اسے چون ایام محدود سے نقضی شود -

بر آوردن کار امیدوار | به از قید بندی شکن بر آید

این بیت علت مضمون بیت اول است - و تکرار در اینجا بمعنی سلسله و زنجیر و مضامین بطرف
 بندگی بیاسی نسبت و شکستن در معنی مضامین قید بندی و مجموع نیز از این است -
 در بعضی شریح کار امیدوار و شایع بانسوی گوید که اگر مراد از شکستن قید بندی خلاص کردن
 زندانی هم باشد چنانچه قیاد دست تفصیل هست علی نفسه لازم می آید چه خلاص کردن زندانی
 هم داخل بر آوردن کار امیدوار است و این معنی از کتاب تخیلی که شعر او از دست
 نمی شود و اگر قید بندی بمعنی قید بنده بودن در قید گیرند و جوی بهم نرسد اگر قید بندی بیاسی
 تکیه بمعنی قلعه محاطه نماید بیاسی تکلیف دست میشود یعنی کار امیدوار بر آوردن از بنار قلعه
 شکستن دفع کردن آن بهتر است از تکیه کلامه وین محل نظر است چه هرگاه قاعده شده باشد
 که عام وقتی که مقابل کرده شود و خاص اراده کرده میشود از آن عام سوای این خاص جدا
 کرده گذشت پس در این صورت مراد از بر آوردن کار امیدوار غیر از شکستن قید بندی
 خواب بود چون طعام دادن و جامه پوشیدن و شفا عمت کردن و از آن پس از تکیه
 بقول او که بیاسی از کتاب تخیلی دست نمی شود و اگر قید بندی بیاسی تکیه بر آخری آید
 بیاسی تکیه و جملی باید و آن ظاهر نیست -

نوایسند، را اگر ستون عمل | اینفند، تهر و طاب الی

نوایسند عبارت از عامل بوستان عمل و طاب الی نیزه با صفت مشبهه به نغمه معصوم
 اول تا قول او به تکرار شرط - نیز و طاب الی جزا سے شرط - و حاصل معنی بیت آنکه عامی اگر
 عمل مستردل شود باید که نویسنده از مستحویب شدن بعمل یازد و دیگر - و در بعضی نسخ نوایسند
 را اگر ستون عمل - اینفند، تهر و طاب الی - و در صورت سابق کاتب برای بیان نوایسند و در
 براسه صله یافتد و همیش بسبب تکیه بر شون ضمیر متصل منصوب راجع بطرف نوایسند بود -

فرمان بران کشید و او که اگرش میزد تا شود در و پاک	بدر و چشم آورد بر او نگه میکند آتش از دیده پاک
--	---

این هر دو بیت تعلیل مدعا سے سابق و بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول تکرار
 متصل منصوب راجع بطرف فرمانبر - و فرمانبران عبارت از عالمان و مستصدیان و ارکان
 سلطنت است و حاصل معنی بیت آنکه چشم یاد شاه دادگر بر فرمانبران مثل چشم پدر
 است که رحمت و شفقت در عقوبت دارد -

چون زح کنی خصم گرد و دین	و اگر خشم گیرے شونہ از تو خیر
در نشستی و ز می بهم دریم است	چو رگ زن کہ جراح و مرهم است
جو اندر و فروش خلق و خشندها	چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش

درین ابیات التفات است از غیبت خطاب - و حاصل معنی بیت اول آنکہ اگر کسی کہتے با خصم و پیام صلح وہی باو و اگر خشم گیرے بردار و عہد کو وہی بر نیائی و ہر دو صورت دلیل و ناقولیت است شایع ہائسوی گوید سیر شدن یعنی نومید گشتن امید بریدن از لطف و حاصل معنی بیت اگر خشم گیری و با دشمن سختی پیشہ کنی اورا توقع لطف و امید احسان از تو نماند و مقصود چنانداری کہ مطیع و استغفار کردن خصم است فوت شود انتہی - و بعضی از تحقیقین میفرمایند کہ معنی کہ این شایع نوشته ازین بیت خیلی دور می نماید و بر عاقل سبب پوشیدہ نیست کہ در سخا لفظ خصم لفظ محض است چرا کہ ابیات مابقی و لاحق ولالت صریح دارد کہ مطلب شیخ نیست کہ بر مطیعان و رعایا سختی محض باید کرد و نہ نرمی مطلق بلکہ ہر دو ہم باید نمود چنانکہ بدر بر لیسہ رگ زن بر جوش پس ہم سہا خصم لفظ بر تو بود و عجب کہ شارحان از و غافل گذشتہ اند انتہی عجب تر آنکہ نسبت غفلت بشارحان کردہ و حال آنکہ هیچ نسخہ نسخہ شمار او مساعف نیست و معنی فاعل فعل گوید و لیسہ تر آنکہ نسبت فاعل

چو یاد آید از عہد شایان پیش	ہمین نقش بر خوان پس عہد نویا
-----------------------------	------------------------------

دعا ازین کلام ترخیص بعدل است - و حاصل معنی بیت آنکہ ہر گاہ کہ یاد آید ترا کہ یاد شایان چین چین عادل بودہ اند پس ہمین پندار کہ تو ہم اگر عادل باشی پس از گذشتن تو ہمین طور ترا نیز یاد خواہند کرد و در بعضی نسخہ ہمین نقش بر خوان پس از عہد خویش کہ دیدی تو از عہد شایان پیش و درین صورت مصرع دوم بیان نقش و دیدی از افعال قلوب باشد - و در بعضی دیگر کہ خواندی پس از عہد شایان پیش - و در بعضی نسخہ بجای عہد اول لفظ مرگ و درین و این است و نو اند کہ مراد از عہد شایان پیش مطلق ہا جراسے ایشان باشد چنانچہ از ابیات لفظ نیز ہمین استفادہ می شود - حاصل معنی آنکہ اگر عمل کنی ترا بعدل یاد کنند چنانچہ نوشی روان و اگر ظلم کنی ترا بظلم یاد کنند چنانچہ حجاج یوسف ما -

ایکے نام نیگو بردار جهان	ایکے رسم بدماند از و جاودان
انہر دہنکہ ماند پس از وی سجا	پیل و مسجود جاہ و جہان سرا

در بعضی نسخہ کے نام نیگو بردار از جہان - کے رسم بدماند از و جہان - درین صورت معنی

باشد که از بهترین دنیا که نام نیکو با خود برود برفت و یکی رسم بد از در جهان بماند و خود
 بگذشت - و در بعضی دیگر بماند و در بعضی دیگر رسم بد ماند - و قول او چاه و همان سر
 در بعضی خان - و درین صورت بمعنی خانه و خانقاه باشد و این مجاز است چنانچه آرام یعنی
 آرام گاه و درین بیت هر دو نشیند آرام تو + در تاج و گلین بستر دنام تو +

<p>سر آن کو نماند پیش یادگار و گرفت و آثار خورش نماند چو خواهی که زامت بود و جهان بهمین کام ناز و طلب دستند</p>	<p>درخت بودش نیاورد بار نشاید پس زمرکش الحود خواند لکن نام نیک بزرگان بزبان تا خورش نماند و بگذشتند</p>
--	--

در بعضی نسخ نماند پیش یادگار - نشاید پس مرکش - هر دو بدون توسط لفظ از و بهر
 بیت دوم معطوف بر بیت اول - و نماند و نیاورد - هر دو بصیغه نفی و پانده و نشاید هر دو بصیغه
 اثبات و لفظ خواند مطلق بدین معنی باشد - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هر که در جهان یادگاری
 گذشت او بمنزله درخت است که ازین قسم درخت استغفار ممکن اما از چنان شخص
 استغفار ممکن نیست - و اگر خودش بر آید و آثار خیر از او بماند پس بعد از مرگ وی فایده خیر بماند
 موجب مغفرت او گردد و بعضی از مفسرین میفرمایند که می تواند که بر عکس باشد پس حاصل معنی
 آن بود که هر که از دنیا رفت و پند او بماند درخت و جود او بار آورده و الا لا نفع بود و هر که
 رفت و آثار خیر از او نماند بر گور او الحود خوانند و دست نیست زیرا که گویا از جرگه اسلام بیرون
 است یعنی ازین توجیه مستفاد میشود که از سیاق کلام یعنی قول او نماند پس از وی تا آخر
 حاصل است - شارح یا نسوی از بعضی نقل کرده نماند منقش و نشاید نسبت درین صورت
 لکن عبارت از شکر بود یعنی بعد از مرگ او الحود شکر باید خواند و شکر باید گفت که چنین
 نفعی از جهان رفت و بمن بهتر است تا قسم وائل -

<p>بسم رضا مشنوا ندای کس</p>	<p>وگر گفته آمد لغورش بر سر</p>
<p>و ندانند که از سخن ساخته که بطایر خوب نماید و در واقع چنان نباشد و در اصل بمعنی طبع است مشتق از اندودن بمعنی تویه چنانچه گذشت - و ایذا از باب ایذی تصحیف نسبت و در بعضی نسخ آزار کس و این تخریف و تصریح دوم معطوف بر مصرع اول و قول او که گفته آمد بصیغه ماضی جمله شرط بجزف معطوف بر لغورش بر سر جزا که این شرط و حاصل معنی بیت آنکه</p>	

سخن ساخته نباید شنید و گفته آمد و شنیدی پس تامل کن و آنگاه هر چه تلفظ نمودت
بشد فعل آری۔

کنه کار را قدر سپان بند | چو ز نثار خواهد قوز نهارد
عذر نهادن عبارت از عذر پذیرفتن و را در اینجا مفید معنی اصافت - و فاعل فعل خواهد
ضمیر که راجع بطرف کنه کار است - و در بعضی نسخ خواهد بصیغه جمع - و عدم تعلق ضمیر
باجمع در فارسی شائع چنانکه گذشت -

گر آید کنه کارے اندر پناه	نه شرط کشتن با دل گناه
چو بارے بگفتد شنید بند	بدو گویشماشس بزندان و بند
وگر بندد بندش نیاید بکار	درخت خمیت است بخش آری

و در بعضی نسخ چو آید بر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط - و آید بصیغه استفعال -
و کنه کارے بیاسے تنکیر موصوف و صفت آن بقرینه با دل گناه و مفعول فعل کشتن
هر دو محدودت و مشارالیه و کے همان کنه کار و شنید ضمیر متصل منصوب نیز راجع با دو مصرع
ثانی جزا کے این شرط و معطوت این نیز محدودت بقرینه ایات لاحقہ - و حاصل معنی این ایات
آنکه اگر کنه کارے که پیش ازین مرکب نشده باشد و بحسب اتفاق مصدر تفصیری که در
در پناه تو آید درین نوبت او را بجان نیاید کشت بلکه به مو عطف و اندر نه تر غیب به ترک
آن صادر باید کرد پس اگر در ثانی به مو عطف و اندر ز کسین جنس باید فرمود - و اگر از جنس
هم تنبیه نشد پس واجب الاستیصال است و شاعر شایع بالنسوی چو باری بگفتی -
یعنی چون یکبار از راه و عطف و نصیحت گفتی استی و درین تامل است چه مقام معنی
تخصیص یکبار نیست پس اختیار لفظ بارے براسے تنکیر کلام بود و درین در کلام شیخ
سید است چه نظم و چه نثر -

چو چشم آیدت بر گناه کسی	تامل کنش در عقوبت کسی
صواب است پیش از کشتن بند	که نتوان بر کشته سوئد کرد

چشم نخاسے معجز - و شایع بالنسوی از بعضی نسخ چو جسم قدرت بحیم فارسی نیز آمده - و در
بعضی نسخ دیگر چو جسم او بند و علی القادری چشم افتادن کنایه از نظر افتادن و حسن ضمیر
متصل تشبیه در معنی مشافهت الیه عقوبت است که از وی قطع شده باللفظ کن ملحق گشته

باز

و بر دو بیت مابعد علت مضمون مصرع دوم از بیت باطن فیه. و قول او که نتوان سرگشته بود
کرد و در بعضی نسخ نشاید سرگشته تا آخر مفاد بر دو یکیت -

حکایت در تدبیر بادشاهان و تاخیر کردن در بساطت

از دریا که عمان برآمد کسی	سفر کرده در باد پامون بسی
عرب دیده و ترک و احکام	ز هر جنس در نفس باطن

کلمه ز ابتدا میوه کسی موصوفت و بعد از او که کان که بعد از این است تکیه می آید. و بعد از
مصرع دوم را بطر محذوف - و این مجموع صفت کسی و سفر کرده مجموع صید نه نامنی ترجمه
مسافر و دریا منقول فی آن - و پامون معطوف بر آن - و لفظ بسی صفت مصدر محذوف است
و حاصل معنی آنکه سفر کرده بود در باد پامون سفر کردن بسیار - و تواند که سفر کرده یعنی مسافر
بود چنانچه سفر کرده کان بمعنی مسافر آن در همین حکایت بیاید و شاید که سفر کرده بفاک اضافه
بود از عالم خسته نور - و بعضی از محققین می فرمایند که ظاهر آنست که اینجا فاک اضافه است
بلکه لفظ کرده میان مضان و مضان الیه واقع شده پس حکم یک کلمه سید که بود - و بجا آنکه
سفر پامون و دریا بسی کرده است - و معنی محذوف کان صفت و در رابطه قائل شدن خالی
از تکلف نیست و این محل نظر چه فاک اضافه عبارت از قطع کسر و مضان است بسبب
ملحق شدن با کسی مخفی بان - یا بسبب در آمدن کلمه در میان مضان و مضان الیه
یا بسبب دیگر چنانچه در محل خود همین شده پس سفر مضان و دریا مضان الیه و کرده
یعنی فاک اصل گفتن - و با وجود قطع کسر قائل بفاک اضافه شدن دلالت بر عدم تحقیق
معنی فاک اضافه دارد و نیز لفظ کرده را متعلق به بسی قرار دادن - و حال آنکه درین صورت
تعیید میشود خالی از استبعاد نیست - عمان بالفتح و نشد به سیم شایع با نسوی گوید قصه
که آنرا صیغی خوانند و آن کنار دریا است کنالی عجایب البلدان - و گفته اند که دریا نیست
که در آن مردار پیدا شود انتهی کلامه برین تقدیر و ریاسه عمان با اضافه محامه
بود از عالم کتب قاموس و درخت اراک در بقدر اول با اضافه لام از عالم نقل مصرع
و جمله بعد از در بر دو صورت مضان این محذوف است ای از سیر دریای عمان - و قول او
هر جنس و نفس تا آخر و در بعضی نسخ زهر نوح - و هر تقدیر این بیت و بر دو بیت

بمعنی فاک اضافه

مضطرب است بر قول او سفر کرده تا آخر -

اجمان گشته دلش آموخته | سفر کرده صحبت اندوخته

در بعضی نسخ دانش اندوخته و صحبت آموخته - و درین صورت مجازاً بالحدیث بود که آداب صحبت آموخته -

دو صدر رفته بالای هم دوخته | از احراق او در میان سوخته

مصرع اول صفتی است قائم مقام موصوف که خرقة یا جبه باشد و مصرع دوم موصوف را و کلمه را سببیه و احراق از باب افعال بمعنی سوزانیدن و اینجا بمعنی سوزش و حرارت خیال یافته و مضاف الیه آن محذوف - و لفظ او تصدیق و او عطف و بدون و او سرد و صیح و حاصل معنی بیست آنکه خرقة داشت که بران دو صدر پنجه بالا - که هم دوخته بود و خودش در میان خرقة از حرارت عشق مثل سوخته بود - مثل رکوع کهنه سوخته که آتش در این دگر دوخته و بیازمی احراق و حراره بضم حا و تخفیف را خوانند و چه تشدید لجه در هم است و در بعضی نسخ از احراق و خود در بعضی دیگر از احراق و او - هر دو صورت بود مند و او عطف و احراق بدون بهره - و این غلط نسخ و مختار شایع است سوی از احراق خود بدون او عطف - و تفسیرش اینکه خود در میان از گرمی آن بر جا سوخته بود - و در بعضی جو احراق خود مشدد بر بکار تشبیه بدون توسط او و این بهتر است نماید -

بهیگل قوی چون تزلزل و در حیات | و لیکن فرو ماند دلی برگ سخت
شهر کے درآمد ز دریا کے | بزرگے دران ناحیه شہر یار
کہ طبع نگو تا حلی اندیش در | سرخیز بر بای درویش نشست

دریا کنار قلب اصفاقت - و ناحیه که عبارت از ان شهر است و وضع منظره موقع مضمون غیر لفظ و ظرف مکان فعل درآمد شهر کے و ظرف زمان وی محفوظ - و مصرع دوم بیان آن پیش از دو کے کات بیانیه - و بعد از وی را بطه نیز محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه لشهر کے درآمد از کنار دریا کے عمان دران زمان که بزرگے چنین و چنین شهر یاران شهر بود - مخفی نماند که چون در او سے مطلع اطناب واقع میشود باز همان کلمه را با کلامی که پیش ازین ذکر کرده یا عاده می نمایند چنانچه در بیت ما نحن فیہ درآمد ز دریا کنار - و برین تقدیر لفظ درآمد در قول او ز دریا کے عمان برآید یعنی درآمد بود و اگر محمول بر حقیقت باشد که همیشه برین است

پس بیت ما سخن فیه معطوف بران خواهد بود. و تواند که مصرع دوم صفت این شهر را باشد
و بر تقدیر بیت دوم صفت بادشاه است که تعبیر ازان بزرگه نموده.

بشستند خد متکبران شاه	سروتن بجامش از گرد راه
چو بر آستان ملک سر نهاد	ستایش کنان دست بر نهاد

مخفی نماند که بیت اول با سیاق و سباق ربطی ندارد مگر تکلف - و آن اینست که
چون بادشاه در پیش دوست بود و طبع نگو نامی اندیش داشت ظاهر آنحضرت صاحب و احاطت
و زده باشد که هرگاه مسافر از فقر و فضل درین شهر وارد شود او را پیش را خوب دریافت
با کرام تمام بلا است می آورده باشند بنا بران آن بزرگ را در حمام شست و شوی دادند و
جامه لطیف در بر گرفتند و براسک ملازمت همراه بردند پس چون نزدیک بارگاه رسید بخت
بر آستان سر نهاد و آداب آن مکان بجا آورد و از آنجا ستایش کنان دست بر سینه
گذاشت و روانه پیش شد تا آنکه با یوان درآمد و این دعا بگفت که بخت جوان تا آخر ظاهر
دران زمان مرو و سستان براسک تعظیم دست بر سینه می گذاشته باشند بر خلافت این زمان
که بزرگان در جواب تعظیم دست بر سینه می گذارند -

شهنشاه گفت از کجا آمدی	چه بودت که نزدیک ما آمدی
ملک باز پرسید زان نیک نام	بناظری که شد موم سنگ رخام
بهرمی و آهنگی کردی	طعامش خورانید در پیش سیر
از و باز پرسید گاه باخرد	چه دیدی درین ملک از نیک و بد
چه دیدی درین شهر از خوب و بد	بگوش خردمند نیکو سرشت
بگفت ای خداوند روی زمین	خدایت محبت با و دولت توین

سخنی مصرع دوم از بیت اول آنکه چه تقریب رود اوده باشد که درین شهر وارد شده -
و حاصل معنی ابیات مابعد این که چون بادشاه استفسار احوال کرد و از جهات شایسته
توانست معروض داشت بادشاه این معنی بفرس دریافت این نوبت بلطف پرسید که
او همس پخته مثل سنگ رخام شجر شده مانده بود مانند موم نرم شده پس بلطف و رفیق
چیز کرد سخن گفتن و بے حجاب شدن و از آنجا که اگر آن همان سنت پیش خود طعام خورید
و استفسار نمود از احوال ملوک محروسه پس در جواب آن گفت که ای خداوند تا آخر

و اینهاست لاجله مقوله گفت است و بر مثال پوشیده نیست که این سرشش مبتدا است
و در فتح معتبره مذکور نیست و بدون اینها حکایت تمام نمی شود.

از ششم درین مملکت منزله | اگر آسب آزرده دیدم پس

مصرع دوم صفت منزله و حاصل معنی بیت آنکه جمیع منازل این مملکت را معمور و آباد
یافته و هیچ کس را از آسب ظالمی ستازی و آزرده ندیدم و قول اول ملک پیرایه بقلب است
کنایه از آرزوی پیش ملک است.

ندیدم کسی سرگران از شراب | اگر هم خرابات دیدم خراب

سرگران کنایه از مخمور و بی ادب و چون سابق یعنی آزرده گی از ظلم کرده بود و اینجا گوید که
هیچ کس را از شراب سرگران ندیدم و بعضی محققین گویند مصرع دوم بحسب انشای فارسی
غلط محض است و ظاهر او را اصل چنین باشد نه غیر از خرابات دیدم خراب و حاصل معنی آنکه
درین ملک هیچ جا خرابی نمانده غیر از خرابات که بکسر شریع آنرا خراب کرده و چون این خرابی خوب
بیخ است نه قدح چنین گفته استی - و این سخن تلک بود هم خرابات در اینجا یعنی خرابیت خرابات
و می تواند که لفظ هم درین ترکیب نیز باشد مثل در مقررین که در مساورات شائع است یا نور
س با بیابک او مرگ همعنان بهار است او فتح بمقررین +

سخن گفت دانا و گوهر نشانند | بلفظی که شاه آستین بر نشانند

دانا کنایه از همان دار و سخن گفت بلفظی که از استماع آن شاه در امتزاج آید و انعاش نمود
و در بعضی نسخ دانا گوهر با صفت و این بلفظ آستین بسیار دیده باشند و در بعضی
فاعل فعل گفت بر نشانند پس بود که راجع بظرف همان است -

پند آمدش حسن گفتار مرد | بتز و خودش خوشبختی اگر کرد

ازش داد گوهر بشکر قدم | بر رسیدش از گوهر و زاده و دم

لفظ مرد وضع منظر موضع مظهر بنا بر مدح است - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه در حاکم که از
نشسته بود بخواند و نزدیک خود بنشاند و اگرام کرد چنانچه کردی آن اگرام همان می گفت و بیت دوم
تفسیر این اگرام و بشکر قدم است بر کسم یا مزد گوید و در مصرع اول عبارت از خواهد بود دوم
کنایه از ذرات آن همان که شکر است باشد یا قوم دیگر.

بگفت آنچه پریدش از سر گذشت | بقربت زدی گریسان در گذشت

یعنی بادشاه آنچه بر کسید از اجزای او یا از اجزای خود و تدارک مافات درین مهمان
جواب آنرا بعنوان شاکست گفت و بسبب این گفتن از مقر بان دیگر گزشت و ترقی کرد -

در اندیشه باغ و ملک را می د و لیکن بسته ریج تا انجمن بعقلش باید نخست آزمود	که در سنور ملک انجمن پس نزد بستی نهند بر رای من بقدر بهتر یا یکبارش فرود
--	--

در بعضی استج یک بادل فوشتن را سه زد - و در بعضی دیگر ملک بادل خود چنین راست زد -
و در بعضی ملک بادل خویش در گفتگو - که صدر وزارت بسیار بدو - و در بعضی نهند زیر
عقل من بصیغه منعی - و بهر تقدیر حاصل معنی این ابیات آنکه بادشاه بادل خود مطار می کند
که این را از زیر بکنند لیکن بعد از آن تا انجمن که عبارت از بزرگان در میان اند بر ضعف رای من
سستی عقل من ننداره نهند که چنین مرد مسافر سے را یکبارگی با این منصب سر افزا فرمود پس
صواب است که نخست بعقل که بادشاهان مای باشد یا بعقل که او را در بکرات و مراتب امتحان
کنند و باندازه استعداد و قابلیت بر منصب و سبب فرمایند -

بمرد بادل از جو غنم باران چو قاضی بفکرت نویسد سخن	که نا آرزو ده کند کار را نگردد ز دستار بنده ان نخل
--	---

تا بیت خجسته مقوله بادشاه است بر سبیل تمثیل - و که معنی هر که بتداست هو صفت و با بعد
صفت آن و مصوع اول خبر مقدم بر بتداوق عمل فعل در دهان که با ظمیر ستر که در فعل
ذکور است و حاصل معنی بیت آنکه هر که خودش نا آرزو ده کار باشد و خواهد کارهای بزرگ
از او سرانجام باید بسته او درین امور بر فائده است در بخش صنایع -

نظر کن چو سو فارداری	تا آنکه که بر تاب کردی ز دست
----------------------	------------------------------

نظر در اینجا یعنی فکر و اندیشه است - و حاصل معنی بیت آنکه درین هنگام که سو فارداری
واری در کار کردن تیر با اختیار است بنده پیش که تیر تو بر نشان برسد و خطا نکند نگاه که اند
را کرده باشی که در آن زمان اندر شهیدان هیچ فائده ندارد -

چو یوسف کسی در صلاح توین	بسی سال باید که گردد عزیز
--------------------------	---------------------------

یوسف هر سه حرکت سین کلیمه بحرانی با عربی است و حاصل معنی بیت آنکه سیله مثل یوسف علیه
الصلح و تیزدانشه باشد و خواهد که عزیز و دینا گردد این معنی و لغت صورتی است که سینه

مرد سالہا کے بسبا چننا پچھ آن علیہ اسلام در سالہا کے بسبا یاد شاہ معشر شد و غیر یزید
بار شاہ معشر نہ بہت - و در بعض نسخ بدہ سال - و درین صورت ہم از عبارت از مطلق
و در کتب و پاس کے زائدہ بود -

انرا یا ہم تا بر نہاید کے | انشا بد رسیدن بغور کے
یعنی تا مدت متحد کرد ممکن نیست کہ بر اطن کے وقوت حاصل شود کہ نفیس ست یا پس

از ہر نوع اخلاق او کشف کرد | آخر دند پاکیزہ دین بود مرد
نگو میر کشش بد و روشن فکرا | سخن سخن و مقدار موم شناسا

مرد ان معنی اول محذات و مضرع دوم علت آن - و کشف کہ بعضے کثا دہ کردن و بر منہ
یورن دست و ریجا بعضے نیک معلوم کردن و دریا فتن استعمال یافتہ و دین مجاز ست
و نقد مرد و منبع منظر مویع مضر بنا بر مع و ہر نوع اخلاق با صافت یعنی ہر قسم اخلاق ہوا
مگر با صافت نباشد یا این معنی خواہد بود کہ اخلاق اورا نہ ہر طور کہ ممکن بود معلوم کرد
و بعضات کمال متعنت یافتہ -

برای بزرگان پیش دیدن | انشا بدش زبردست و ستور بوشا

برای بزرگان پاسے استعانت اخلاق با دل با بست یعنی پاسے کہ بزرگان را ہی پاس
یا مختلف پاسے بزرگان از عالم میل بشر مختلف میل بشری چننا پچھ بیاید - و ہمیشہ یا بی نظریہ
مخوف بوش و پیش سیا - سے تازی و فارسی ہر دو شکل - و ہر تقدیر معقول دید محذون مضرع
دوم جزا سے شرط محذون و حاصل معنی آنگہ با استعانت عقلی کہ بادشاہان را می باشد اورا
در بوش و آکا ہی سابق با فائق دید بر دستور قدیم بوش - و چون چنین دید پس مقدم
انشا اورا بر دستہ ر قدیم - و در بعض نسخ پاسے از بزرگان توسط کلید از کوشش دید بوش
توسط و او عظمت و درین معنی است پاسے طرفیہ و ہر با کسبے بہتر و شین خیر متصل مہرب
ایم اجازت مرد معقول دیدہ پیش معنی بیشتر بود کہ از جہت و آملن از تفصیلیہ معنی لفظیہ
کہ ہر سانہ بہت پس حاش معنی مضرع اول این یا شہد کہ در حسن پاسے و اخلاق
زیر کمال دیگر عبارت از ارکان و اعیان ست اورا بہتر و بیشتر دید - و تو اند کہ بزرگان
منازلہ بزرگان را ہی کوشش -

انرا اورا کسبے | از و رو جو کسبے یا سیاہ

لیکن بیاضے تنکیر و مصرع شمالی جہان متعلق محدودت در آوردہ حاصل معنی بیت آنکہ بیاں
 و از یاد شاهان دیگر گرفته داخل ممالک محروسہ ساخت بطوریکہ کہ بر هیچ تملوئی مذکور نیست
 ترسید و قتل و ضرب و اسر و نسب کہ از لوازم ملک گیری است بپایان نہ آید۔ و بعضی از محققین
 می فرمایند کہ مراد آنست کہ ملک وسیع از یاد شاه فخریہ قلم آید و ہر کس از او آزاد
 ترسید و تقریر سے کہ شایع کردہ تکلفی میخورد چنانکہ بر مثال پوشیدہ نیست یعنی بپایان
 پوشیدہ نیست کہ ہر چند آوردن را آمان لازم است لیکن چون سابق کلام در نظر بعینہ
 اخلاق پسندیدہ و صفات حمیدہ اوست۔ پس بدین صورت نسبت نوشتہ کہ در آید
 محمول بر نسبت باشد زیرا کہ درو لغت معنی آن اصناف است غازی شود۔ و در بعضی
 و نیز مصرع دوم کہ مصدر بکاف است و اولت بر زمین۔ معنی وارد چنانچہ در لغت مذکور نہ
 فلاںے کار این طور کرد کہ از او بپس کس قلم و قود سے زفت نہ دیگر کہ۔ یا خود
 بپس کس قلم و قود سے زفت۔ و نیز از قول او در اولی تا آخر اگر غلط است
 و سینے از ملک مدوح کہ از تصرف مدوح بدر رفتہ بود بجز قلم خود نہ در دست
 سابق میشود۔ چرا کہ در اینجا ذکر او صفات بزرگوار و تدبیرت مدوح مذکور است و اگر
 غرض آنست کہ از یاد شاهان دیگر گرفتہ در قلم خود آورد این مطلبیست کہ در
 قول او تکلفی می خواہد صحیح باشد۔

از بان ہمہ حرف گیران بہت است کہ ہر نہ بدتر از بدتر بپایان نہ آید
 حرف گیر۔ عجیب ہیں۔ و حرف بد بافتت موصوف بہت است۔ و در بعضی تملوئی
 تنکیر و این بنا بر رسم خط مستقیم باشد یا براسے افادہ مستی سودگی و ہر تملوئی
 بیان علت بطریق مصرع اول و شہین ضمیر متصل منصوب راجع بود یعنی مسافرت
 است کہ از او سے قطع شدہ بالفظ بد لغت گشتہ۔

احسود کی کہ پاک جو خیانت نہ آید بکارش نیاید چو گندہ فریب۔
 لطیفہ فوقانی بظاہر حتمی رسم خط متاخرین است۔ مشتبہ لشور بظاہر دیگر تملوئی
 راجع بظرف حسود کہ گنایہ از دریر قدیم است و فاعل فعل نیاید خیانت نہ آید کہ از قول او
 خیانت نہ آید مستفاد میشود۔ یا ضمیر سے کہ راجع بظرف خیانت نہ آید است و حکم
 معطوف بر جملہ بکارش نیاید بظہر و او عطفت۔ و حاصل معنی است کہ چون
 معطوف بر جملہ بکارش نیاید بظہر و او عطفت۔ و حاصل معنی است کہ چون

تقدیر معطوف بر معطوف علیه

قدیم که وزیر بود خدمت را باناست و دیانت سامان و سرانجام می دهد و یک جو خیانت و سرکرد
 در آن بار نیست این دیانت و امانت او بکار آن وزیر قدیم نیاید و از تاب غیرت مانن کندم طبع
 گرفت و تواند که جمله اول معطوف بود بر جمله دوم و تقدیر معطوف بر معطوف علیه در کلام فصیح
 چنانچه درین مصراع که علیک و رحمة اللہ اسلام + ملا عبد الغفور بر عایشه خوانند شیا عمیر
 در سبب تعریف توابع بدان تصریح فرموده و برین تقدیر حاصل معنی این باشد که چون آن
 وزیر قدیم یک جو خیانت در وزیر تو ندید پس بسبب این خیانت ندیدن مانن کندم طبع
 این طبعیدن بکار او نیامد و احتمال دارد که جمله بکارش نیامد معطوف بر جمله یک جو خیانت
 ندید و فاعل فعل نیامد آن خیانت ندیدن و جمله جو کندم طبعید خبر مبتدای موصوف بود
 یعنی حسودی که یک جو خیانت ندید و آن خیانت ندیدن بکار او نیامد طبعید مثل کندم و
 شایع است که گوید جمله بکارش نیامد بیان خیانت ندیدست یعنی حسودی که یک جو خیانت
 ندید باین معنی که خیانت در کار این وزیر تو ندید مثل کندم از حسرت طبعید و درین صورت
 مرجع ضمیر شین وزیر تو بود و در بعضی نسخ مصراع دوم چنین که بکارش جو کندم نیامد طبعید
 چنانچه طاهر در تفسیر لغت نامه استشهدا و آورده و بعضی از محققین میفرمایند که غالباً این
 بیت الحاقی است زیرا که سبب طبعیدن کندم مرجع معنی ندارد و اگر سپند با شرای بود و
 داشت است تا اختیار کندم محض براسه مناسبت بجا است و گوی خصوصیت طبعیدن نیاید
 پس مراد از کندم مطلق جویب باشد مثال -

از در سببش ملک بر تو گرفتند | وزیر بکن را غنم تو گرفت

که سخن دل بقلب اشتافت که ایاز رسک ثاقب وزیر تو گرفت تو گرفتن ملک کن یا از نظام
 یافتن ملک - و شرح دوم معطوف بر جمله اول بر تو گرفت - و غم تو یا ضافت موصوف بصفت - و
 حیوان که توصیف موصوف مجزوات و جمیع مناسبات الیه غم یا خدای غم وزیر تو در این احوال تو که

اندر پیر تو داند را خشمش | که بروی تو اندزدن طعنش

فاعل حاصل ندید خشمش که جمله اول تقدیر است و کلمه را مفید معنی اشتافت - و خشم
 موصوف به طبعید و در بعضی نسخه ها که بیان واقع خبر است که مراد از تو اندزدن مصراع دوم
 طعنش است و در بعضی نسخه ها که بیان واقع خبر است که مراد از تو اندزدن مصراع دوم
 خشمش است که مراد از تو اندزدن طعنش است و در بعضی نسخه ها که بیان واقع خبر است که مراد از تو اندزدن مصراع دوم

ظرف فعل ندید مخدوف و همین ظرف مضاف - و قول او آن خرید منده کلمه را علم معنویت از جهت تعقید لفظی پیش از لفظه رخته واقع شده و الا موقعش بعد از لفظ رخته بود و مصرع دوم صفت رخته - و بر این تقدیر بمعنی باشد که ندید در کار آن خرید منده رخته را چنین رخته که بسبب این آن رخته طعنه زدن بروی شایان باشد - مخفی نماید که قافیه رخته با طئه هر چند از حیث مطبوعه است جهت اختلاف حروف قید لیکن قرب مخرج فی الجملة تدارک آن نموده -

این بداندیش طشت تدومور | شاید در خوش کردن بزود

مصرع اول بلفظ و شمر مرتب و طشت در اصل بهر دو فوقانی است و مصرع دوم خبر مبتدای مخدوف معطوف بر مصرع اول یعنی دمورد نشاید بمعنی نمیتواند - و در بعضی نسخ نیارد از ماده یار است بمعنی توانستن و بعضی نشانند از ماده تالستن مخفف توانستن - گمان برده اند و هر سه مترادفند هم اند و در بعضی دیگر سه بود در طاس خشنده افتاد مورد - نشاید تا آخر و در هر صورت فاعل این فعل ضمیر است که راجع بظرف مورست و مرجع ضمیر او طشت -

لماک را دو خورش طلعت غلام | پیشش کمر بسته بودی مردم

کلمه را مفیده معنی اقامت و نشین ضمیر راجع بوزیر نو - و در بعضی نسخ و در خشنده طلعت - و در بعضی دیگر دو خورشید بیکر و در بعضی بزیر کمر بسته - و این ظاهر تحریف است - و صحیح براد باضافت پیش او یا نزدیک او و بعضی از محققین میفرمایند که از این بیت بوضوح می پویند که در فارسی رعایت افراد و جمع در سنده الیوم سنده در صورت ذوق عقلی هم مشروط نیست چنانچه درین مقطع سه خوابان اصفهان پوشش کسپند نیست + بگذارم این دیار و بسوی جنگل رویم + یعنی - از تخصیص قول او ازین بیت مستفاد می شود که لفظ ذو تثنیه است و حال آنکه چنین نیست بلکه نشان و نشان و نشان و کلا در عربی و لفظ و در فارسی را به چنین سازند

دو پاکیزه بیکر جو خورد ویرسکا | او خورشید چون بهر و شترسکا

در عامه نسخ جو خورشید و چون زهره و شترسکا - و در بعضی دیگر جو خورشید و در آنکو اخترسکا و در بعضی از آنکو بیکر و در بعضی جو خورشید و ماه و سوم مشتری + و درین صورت عطف جمله سوم مشتری بر جمله دو پاکیزه بیکر میسر نیست این سوم نیز از تثنیه نشان باشد و تمام متنهای این بیت و اگر گفته شود که این جمله معترضه است و مراد از سوم وزیر نو و اختیار لفظ مشتری

از جهت اشتراک در معنی ستاره مشترک و خریدار - در اینجا یعنی پسین در صورت و چه
 اختیار لفظ سوم بهم می رسد - و مختار شایع بالنوی - جو فور شد و مد از سه دیگر بری و همین
 بیشتر لفظ را یعنی این از سوم پاک بودند و نماندند - اشتند و سه دیگر یعنی ثالث در کلام
 نماند بسیار آره چنانچه در موضع خود معلوم شود - و بعضی از متفقین میفرمایند که لفظ بری یعنی
 قاریخ در آن بود بگرانی تغییر در صفات مستعمل است در ذوات مثلاً گوئید که فلاسه از قلان -
 برستند و گویند که از ثانی خود برست من ادعی فضیله است - جواب باید دانست که اول
 است بر سه چیز آره یکی برست که آن معنی قائم باشد یعنی چنانچه علم در ترکیب علم حسن - دوم
 برست خودی در آن تابعیت است که دلالت کند بر معنی که آن معنی در جمیع اوج او باشد چنانچه گوئی در
 عجب آورده مر این علم یعنی این شے که علم است - سوم برشی که دلالت کند بر آن شے بر ذاتی
 باشد برست که آن معنی مخصوص باشد چنانچه لفظ عالم در ترکیب عالم بزرگ است که در پس
 بنا بر این معنی قول او نگردد که فلاسه از ثانی خود برست مطلق قول او باشد که در صفات
 سه حاصل است - قول او نه ذوات مثلاً این غفلت است ازین بیت - اگر ترک شد
 کند لشکر می - شود شاه لشکر کش از سه بری +

دو صورت که گفتی حکایت کن سخنهای دانا که تیرین سخن	توده در آئینه همای نویسی اگر تاندران مرد و شمشادین
<p>دو صورت مبتدا که موصوف و تابع صفات آن - و قول او که گفتی بر سه نشان شبیه است چنانچه در عربی گان و مصرع ثانی خبر این مبتدا - و حاصل معنی بیت آنکه هر کدام ازین دو صورت که از کمال و شگفتی و از هم ممتاز نمی شد همتا که خود در خارج نماند است همین خیال بود که در آن نماند می نشاند پس -</p>	
جو دیدند که در صفات فاعلش	بیشتر بود او را گشتند دوست
<p>اوصاف و خلق و چنین بود او را دوست توسط او و عظمت و لطیف ای بر محبت طبع و این محال با کلمات است - و در همین نسخ بطرفش که بسبب لطف او فاعل فعل گشتند میسر که رایج بود است - خلاصه است -</p>	
در هر آن که می بیند آنرا که نشانی از آن خبر	شعری که کوتا و در میان که در آن می آید از آن خبر

میل بشر تخفیف میل بشری دلیل کنایه از خواہش نفس و مشیہ بہ لفظ جو مخزن است و بشر
 در مصرع اول بمعنی آدمی و در ثانی با سے صلا بمعنی روح و معنی بیت آنکہ میل بشری در
 اثر کرد و آن میل بہ مثل میل کوتاہ بیان پیدا بود و مصرع دوم از بیت دوم بیان آنکہ
 و در معنی اے و ایشان اشارہ بخلایان۔ و در بعض نسخ سکا کنایان پند در نظر داشتی
 اے ازین برود و غلامان یکے را در نظر داشتی۔

جو خواہی کہ قدرت بماند بلند	دل انخواہ بر سادہ رویان
دگر خود نباشد غرض در میان	خند کن کہ وارد بھینہ زبان

بیت معنی شکوہ۔ و یکے بہیت بر سے صلا زبان وارد۔ و نسبت بہت و آخری ای
 تصحیف نیست و بیت دوم معطوف بر علت فعل مبتدا یعنی آنکہ میگویم کہ دل در سادہ زبان
 بند سببش آست کہ در دل بستن غرض ثابت میشود۔ و بالتقرض و التقدییرا کہ خود غرض
 در میان نباشد تا ہم خند باید کرد کہ دل بستگی با ایشان نیست را زبان وارد پس متذکر
 شد اینکہ دگر بواہ تحریف است و صحیح اگر بجز یعنی اگر چه کما قال بعض المحققین۔

وزیر اندرین شمس را ہ برد	بجست این حکایت بر شاہ برد
کہ این را ندانم چہ خواند گویت	نخواہد لبان درین حالت
سفر کردگان لا ابا سے زینا	کہ بروردہ ملک و دولت نیند

از وزیر مراد وزیر قدیم۔ و اندرین اشارہ میل این وزیر با غلامان و مصرع دوم از بیت اول
 معطوف بر جملہ اندرین راہ برد۔ و بیت دوم بیان این حکایت و این را اشارہ بہین
 و مصرع دوم از وی معطوف بر جملہ این را ندانم تا آخر و بیت سوم علت مضمون بیت دوم۔ و
 حاصل معنی این ابیات آنکہ وزیر او با غلامان میلے دارد تا کہ بے پروا بسبب خجاستی کہ در
 او بود بے بردہ خود را پیش بادشاہ معروض داشت۔ و تو انکہ اشارہ بقول این حکایت
 بیان مشارالہ اندرین باشد معطوف بر شاہ برد و مخزن است معنی و گفت۔ و بیت دوم بیان
 مقولہ آن۔ و درین صورت حاصل معنی این خواہد بود کہ وزیر قدیم در سادہ زبان وزیر
 با غلامان شمرے بے پروا بسبب خجاستی میل داشتند اورا بر شاہ برد و غلامان را
 تا آخر۔ و در بعض نسخ تخت نیون۔ و درین صورت حاصل معنی این است۔ و درین
 بر شاہ برد و بعد از ان بادگیران در میان نہا و بجز نیست کہ درین خجاستی

میشود نمیدانم که چه خوانند از آنکه تمام خوانند و خودش کیست و اینها من بخیر نیست و
بسامان نخواهد زیست زیرا که او سفر کرده است و سفر کردگان بیایک میباشند از زبان آنکه
در فلک و دولت پرورش نیاورند و از و حاست عاقبت این سدا کهمانه لیسه دارند ..

استخبرم که با ایندگان است | خیاات پسند است و نه مویست

در بعضی نسخ با ایندگان سرخوشت و علی تقدیرین حاصل معنی آنکه با ایندگان تو خوشی دارد

انشاء چنین خیره روی و تباها | که بد نامی آورد در ایوان شاه
اگر نعمت شاه فراموش کنم | که بنیم تباهی و خاش کنم

بعد از مفرع اول از بیت اول کلمه را که علم مفعولیت است و فاعل فعل آورد یعنی لفظ این بر
مخروف و مفرع دوم بیان آن - دیگر حرف استناد و بعد از وی بحایت در آن زمان که مخوف
و لغت شاه فراموش کنم جمله فعلیه مستثنی بیان آن - و لفظ شاه و فتح منظر موضع مضمون برای کمال
تعظیم و مفرع اول مستثنی منه مقدم بر مستثنی مجموع معطوف بر بیت اول و چون خاش یعنی
شخص ساکت است درین صورت تقدیر ناگزیر از آنکه زبان خود را یا خود را خاش کنم و اگر معنی
خاشی هم آمده پس احتیاج تقدیر نیست - و حاصل معنی قطعه آنکه لائق نیست چنین خیره
شاه این را که بد نامی آورد در ایوان شاه - و لائق نیست مراد در هیچ گاه در ایوان مذکور آنکه
بنیم تباهی و خاش کنم زبان خود را یا خود را سکوت کنیم و بعضی نرسانم مگر در آن زمان که
نعمت شاه را فراموش کرده باشم می تواند که وقوع این کاف که موقفتش بجز از نشاید بود و در
مفرع دوم از بیت اول از جهت تعقید بود از نشاید که چنین خیره روی تباها بد نامی آورد تا آخر

به بندار نتوان سخن گفت ز تو | نگفتم ترا تا لیبم نرسد
ز فرمان بر لب کعبه گوش داشت | کزین کبر دو پاک در آغوش داشت
من این گفته اکنون پاک را | چنان کار سودم تو نیز از پاس

تخفی نماند که صله گفتن با آنکه سوگای بجای آنکه از آنجا که در قول او نگفتم ترا
نگفتم با تو - و بیت دوم علت یقین بودن - و همین این کاف که در صدر مفرع دوم واقع شد
یعنی لفظ این مخروف - و حاصل هر دو بیت آنکه بچشمین و گمان سخن گفتن و بی اندیش
تروف زدن معقول نیست من آنچه گفته ام بعلم یقین بگفته ام زیرا که من از یک تو گمان دارم
غلامان خود شغیره ام او غلامی را در آغوش میداشتم و چون شغیره ن چنان کذب و صدق

لفظ فرمانبران را بکار برده یعنی آنها نیکه محکوم من اند و نتوانند پیش من دروغ گفتند - و در بعضی نسخ کزین دو بیت تن در آغوش داشت - و درین صورت بعد از لفظ تن کلمه را که علم منفی است محذوف خواهد بود - و قول اولی است راست راست راست ای اختیار بارشاد است منظور داشتن و در داشتن -

بنا خوبتر صورتی شرح داد بداندیش بر خرد چو است و بافت بخرد تو ان آتش آفر و خشن ملک را چنان گرم کرد این خبر	که بد مرد را روسے نیکی بباد در دن بزرگان باکش یافت پس انگ دخت کهن خشن که بوشش بر آمد چو منجل لبر
--	---

مصرع اول مقولہ شرح و مصرعہ دوم جمله معترضه مصدر بکات و غایبہ - و ہر دو بیت لاحق جمله معترضہ بطریق تمثیل - و در بعض نسخ کہ بد گوے را نیک روزی بباد - و بجائے کهن کہ مقابل خواست کشتن بفتح کات فارسی و شین میجہ - و آتش لؤلؤ بمعنی غضب و آتہ -

غضب است در خون روش کہ پرورده کشتن نہ مردی بود	ولیکن سکون است در پیش داد ستم در پلے واد سردے بود
--	--

در ویش و ضح معترضه موضع مضمون غیر لفظ و مبین این کات کہ در صدر مصرع اول اہمیت دوم است یعنی باین اندیشہ محذوف و کات بیان آن و ستم درینجا بمعنی مصدر لیست - و حاصل ستم قطعہ آنکہ غضب سلطانی اقتضائے آن می کرد کہ خون در ویش یعنی وزیر نور خیمہ شود و لیکن ظلم بادشاہ بر آن سبقت میکرد و شفیع میشد باین اندیشہ کہ پرورده خود را کشتن مردی نیست و ستم کردن از پس داد خوش نیباشد - و تواند کہ بیت دوم بیان جملہ سکون است در پیش داشت بود اسکے این اندیشہ بخاطرش می گذشت کہ پرورده کشتن تا آتش در ہر چار بیت لاحق تمامہ این اندیشہ است -

میا زار پرورده خویشتن چو تیر تو دارو پیتیش مزن	حاصل معنی مصرع اول آنکہ ہر کرا بلطف و گرم پرورده باشی داد حق بندگی بر تو ثابت کردہ باش چنین تخم مستوجب عذاب و عقاب نمیتواند شد پس اورا بے تحقیق و تقییدش مرنجان و آزار مرساں - و مصرع دوم معنون است بر مصرع اول و رسم است کہ بادشاہان کیا را بعد از کشتن در ملک بیگانہ درے آید پس ہر کہ زہار خواست و اطاعت کرد تیر سکے بوسے
---	--

میدهند تا لشکر یان مستزکی بودی از ساند و بر که ز نهان نخواست و کشتی کرد خا نماش ناراج بکشت

از و تا بهتر با یقینت نشد ق در ایوان شاهی قرینت شد

کنون تا یقینت نگردد گناه بگفتار دشمن گزندش نخواهد

در بعضی نسخ از و تا بهتر با یقینت یقین + در ایوان شاهی شد بمقرین + استعمال لفظ بمقرین در موضع قرین مخصوص قد است چنانکه گذشت -

ملک در دل این از پوشیده در

دست ای خردمند زندان راز

که قول حکیمان نوشیده شد

چو گفته نباید بزنجب راز

این راز اشاره بقدری قدیم از احوال وزیر جدید - و مصرع دوم بیان علت مقبول مصرع اول و بیت دوم بیان قول حکیمان - و مقول فعل گفته اعتی راز را مخدود است قیام قرین و فاعل فعل نیاید غیر که که راجع بطرف راز است - و در بعضی نسخ اگر دو بزنجب راز و درین صورت بانی معنی الی و نگردد یعنی بزنگرد باشد استعاره بالکنایه است و اثبات باز نیامدن و س بزنجب استعاره تخلیه -

نظر کرد پوشیده در کار مرده

که تا که نظری بکننده کرد

خلل دید در راسه بشیار مرده

یری چهره در زیر لب خنده کرد

مخفی نماند که لفظ نظر اگر بمعنی تفحص و تفتیش است پس لفظ در بمعنی فی بود و اگر بمعنی دیدن و نگاه است پس بمعنی الی باشد - و خلل عبارت از قطاب انظار و وزیر قدیم از احوال وزیر جدید - و بیت دوم بیان خلل و همچنین لفظ راسه اگر تنها مضاف است بطرف مجموع بشیار مرده بقدم صفت بر موصوف - پس بنا س قافیة بر مرد و پوشیار مرده باشد از عالم خانه و بتخانه درین مطلع سه با و اس که تو در مسجد و بتخانه کدام است + اس خانه بر انداز تراقی کدام است + و اگر مجموع راسه بشیار بکسره توصیف مضاف است بطرف مرده - و پوشیار بمعنی خیر آگاه - چنانچه بعضی محققین گمان برده اند آن صحیح نیست چرا که راسه صاحب درازین در اسه بن و مانند آن محاوره مقرر است - و راسی خیر و راسی آگاه در ای بشیار هیچ جا دیده نشده و نشینده من اسه فعلیه است -

دوس که باشد هم جان و عوش

حکایت کنانند و لها خوش

تا بیت چهارم جمله مترادف بر سبیل تمثیل و در بعضی نسخ دوس را که با هم بود تا آخر بقدری

قول او که باشد هم جان و بوش جمله شرط مصدر حکایت معنی اگر که از ادوات شرط مستند و بهم
 یعنی پیوسته و مربوط و مصرع دوم جزا و این و او حالیه است حاصل معنی بیت آنکه دو
 یا اگر پیوسته و مربوط باشد جان و بوش اسکا در بیان اینها اتحاد بود پس حکایت کنان
 می باشند در انحال که لهما سے ایشان خاموش است و درین اشارت است یا آنکه آنچه
 در خاطر این سے کدر و آن دیگر سے بفرس درمی یابد و مکالمه روحانی عبارت ازین است
 و اگر بوساطت لب و زبان باشد مکالمه جسمانی است و بر مثال پوشیده نیست که اگر
 این کاف معنی یا خود نباشد معنی بیت صحیح نمی شود.

چو دیده بدیدار گردد و سپهر | آنگرد چو مستقیق از دجله سپهر

بیدی مندی سپهر - یزید المهر دی تم المهر دی سلمه الله تعالی در شرح مشعب آورده که
 غلبا فیلمیر مستکن چنانچه مشهور است در فارسی نیست که اهل فرس میجو ارباب معقول قائلند
 بجواز تقدم قاعلی بر فعل بخلاف علماء غریبه که بدون ایشان قاعلی بجواز تقدم قاعلی نیستند
 در صورتیکه قاعلی مقدم باشد اعتبار مستکن در فعل نموده همین فیلمیر مستکن را قاعلی قرار داده
 زیرا که مقدم است اورا بقا میگویند پس آنچه نزد اهل عربیه در صورت تا آخر فعل متبادا باشد در صحاح
 فرس قاعلی باشد متبعی کلامه - ویرین تقدیر لفظ دیده بطور اهل عربیه متبادا و ابجد خبر آن و قاعلی
 نقل گرد و نگردد و فیلمیر مستکن که در هر دو فعل مذکور عابد بطرف دیده است باشد و بطور فرس
 قاعلی این هر دو فعل همان دیده بود - و بعضی از محققین می فرمایند که کردی و کردی هر دو بیابا
 خطاب است اول مشتق از کردن و ثانی مشتق از گردیدن و در صورتی که تکراری که گزاش
 دارد نیز نجات شد پس دیده معقول کردی خواهد بود و معنی بیت طایر است انتهى - این توضیح
 بهم مختل اما در صورتی که نسخه بران مساعدهت کند و آنچه بعد از آن گفته که و آنچه میر سلمه الله گفته
 در محل منع است از کجا یقین شده که فارسیان قاعلی فیلمیر مستکن نیستند نه قاعلی بخور
 فارسی را کسی بیان نکرده است والا معنی زید استاد همانست که زید قائم القلی - قول او
 معنی زید تا آخر در محل منع است زیرا که در زید قائم تقوی نسبت است معنیش آنکه زید
 استاده شد آن زید چنانچه اهل معانی بیان کرده اند بخلاف زید استاد و در بعضی نسخ نکرده
 و نگشتی بصیغه ماضی بیابا خطاب لیکن چون بعد از حرف شرط واقع شده افاده معنی
 استقبال کرده - و اختیار صیغه ماضی در مقام جزا از جهت تصدیق وقوع قبل از وقوع بود

دور بعض دیگر - قودانی که صاحب نظر دیدیر - نگردد و جو مستحق از آب پیر + دورین صورت و بزرگ
متعلق بلفظ نگردد باشد بحد مضاف است نگردد و از نظر کردن دیدیر و بر سر شلی مستحق از
آب و این اضافت موصوف است -

ملک را گمان بدی راست شد	از سو و ایر و خشکامین پوست شد
هم از حسن تدبیر و رای تمام	یا هستی گفتش که نیک نام
ترا من خردمند بنده اشتم	بر اسرار ملکات امین داشتم
گمان بر دست زیرک و پشمنند	نداشتمت خیره و ناپسند

مصرع دوم از بیت اول مطوحت بر مصرع اول - و بین اینین جمله شرطیه مصدر بجان مستند
محدوث - و لفظ هم قائم مقام و او عطف و بالعکس مطوحت بر جزا که آن سوابیات حقه
تا قول او در حرم مقول گفت ست - و حاصل معنی برودیت آنکه ملک را گمان بدی و بر
راست شد اے بر یقین دانست که بدست بسبب سو واکه از نظر کردن و می در غلام خند
تدوین غلام در زیر لب از آن نظر کردن در داغ بادشاه بوش زده بود خواست که بر او غضب
گردد و بر بخاند و لیکن چون بنور بجلی مسلوب العقل نشده بود غضب نگردد از حسن تدبیر و
رای کامل بر فوق و ملاحظت با وی گفت که ای نیک نام تا آخر دور بعضی نسخ یا هستی گفت
کاسه نیک نام + درست کرد و بیکدم وجودش مادم خواست کرد در نیصورت حاصل معنی
این باشد که ملک بر یقین دانست که بدست بسبب در حال وجود او اعدم شدن خواست
خواست که بجان بشد مخفی نماید که صاحب مویب علیه آورده که گمان بر چهار قسم است اول
ماور به و آن حسن ظن است بخدا و رسول و مومنان در خیر آمده که آن حسن الظن من الاماکن
و دوم حرام و آن گمان بخدا و رسول و مومنان است که موجب انقم است کما قال الله تعالی
ان بعض الظن اثم سوم مندوب الیه آن تحریری باشد در قید و بنا نهادن بر علیه ظن و سوم
اجرام و چهارم مبلح و آن ظن است در امور دینی و مهمات معیشتی دورین صورت به گمانی
موجب سلامت و انتظام مهمات است و از قبیل حرم شمرده اند که چنین گفته اند که حستم
سو و الظن و شاعر گوید به بد نفس مباش دید گمان باش + در فتنه خلق در امان باش
در دیت ما نحن فیه از قسم دوم است - و اسرار ملک کنایه از مهمات مابله و ملک -

ایضا در کتب

چنین مرفوع پای جا تویت	گناه از من آمد خطای تویت
------------------------	--------------------------

چون بد گهری ورم لاجرم	اخیانت روا دارم در حرم
-----------------------	------------------------

چنین مرثع پایه اشاره باین در سخن بر هر ملک است و اشاره بسند وزارت بود و مرثع دوم خبر مبتدایه مخذوف - و بیت دوم معطوف بر آن - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه بسند وزارت جاس تو نیست و این که ترا وزیر کرده ام گناه من است خطای تو نیست و هر گاه من بد گهری باشم باید گهر را بر ورم پس من روا داشته باشم خیانت را در حرم مرا که خود مستوجب نگویش من باشم نه تو -

بر آورد سر مرد بسیار روان مرا چون بود در من از جرم پاک بمخاطر ورم هرگز این ظن نرفت	چنین گفت باختر کاروان همارم ز خبثت بدانند لیش پاک اندکم که گفت آنچه بر من نرفت
--	--

مرثع دوم از بیت اول معطوف بر مرثع اول - و اگر بر آورده بهای بعد ال بود و در نصیحت مرثع دوم مربوط بآن خواهد بود - و مرد بسیار روان وضع منظر موضع مضمون غیر لفظی تعلیم و این ظن اشاره بکلامی که بادشاه با و بدان نگویش کرده بود - و حاصل معنی این هر دو بیت اول آنکه مرد بسیار روان یعنی وزیر نو که سر را بگریبان قائل فرموده بود بلند کرده چنین گفت و هر دو بیت لاف بیان آن - و حاصل معنی بیت سوم آنکه آنچه تو گفتی در خاطر من ظن این چیزها هرگز نرفته است و نمی دانم که این شخص کیست که آنچه بر من نرفته و اصل ندارد با تو گفته و ترا از من بدگمان کرده - مخفی نماند که این کلام بر سبیل تجاہل است نه آنکه این وزیر ازین ماجرا خبر نداشته - و در بعضی نسخ بخاطر مرثع آخر و نباشد ز خبثت در بعضی دیگر نباشد ز خبثت و بجای آن مرثع نیز لفظ خبثت است -

شهنشاه بر آشفت کانیک وزیر	تو غدری میندیش و حجت بگیر
---------------------------	---------------------------

معطوف بر آشفت یعنی و گفت مخذوف - و کانیک وزیر مقوله آن - و مؤید این تقریر است که در نسخ معتبره واقع شده شهنشاه بر آشفت و گفت ای وزیر یعنی میندیش و حجت بگیر + و حاصل معنی آنکه بادشاه از انکار کردن وزیر نوبی دماغ شد و گفت ای وزیر کانیک وزیر است تو بر ای استخلاص خود بهانه میندیش و حجت باطل اختیار کن که پیش نخواهد رفت -

شهنشاه گفت آنچه گفتم برت	بگویند خصمان بروی اندرت
--------------------------	-------------------------

چنین گفت باسن زیر کهن	تو نیز آنچه داری بگوئی و بکن
-----------------------	------------------------------

لفظ شهنشاہ و فتح منظر موضح مضمون براسے تعظیم است چرا کہ در بیت سابق نیز گذشتہ سوره صریح است
 پس آنگاه گفت و آنچه دانی - و حاصل معنی بیت اولی آنکہ آنچه من بر روی تو گفته ام همان
 خصمان تو بر رو خواہند گفت و چنین گفت اشارت است باین کہ چنانچہ من با تو گفته گفتم است
 و زیر کهن پس تو نیز آنچه حجت می دانی یا با فودے داری آنرا بگو کہ و بدان بسکاست
 خصم کن - و چون مضمون این ہر دو بیت و مضمون بیت سابق قریب ہم است اغلب کہ
 الحاقے باشد و مخفی نماید کہ غرض ازین خصمان ہمین وزیر بود است نہ جماعت کثیر
 و اختیار لفظ جمع بجای مفرد براسے مبالغہ و تعظیم - و بعضے از محققین سے فرمایند کہ
 ظاہر لفظ جمع ازان جهت آورده کہ تنها بوزیر کهن منسوب نکن کہ عیب گوی کہ علی ہی است
 سترا با و نسبت نیاید انتہی - این کلام یا از غفلت از قول مائت کہ چنین گفت باسن وزیر
 کهن سے و بدو تامل -

سخن دید و انگشت بر لب گرفت	کز و هر چه آید تباش شکفت
حسودی کہ بند بکجای خودم	کجا بر زبان آورد جز بدم

مضمون مصرع اول یعنی و گفت بخذون - مصرع دوم بیان مقولہ آن و انگشت بر لب
 گرفت اگر اشارت است باین معنی کہ خاموش باش پس مقام مقتضی آن نیست و اگر
 این معنی مراد است کہ خندہ پرگایان نباشد تا ترک ادب نشود و محاورہ بیان مساعدت نمی کند بلکہ
 دست بر لب گرفت می ایست - و مؤید این تقریر است کہ در بعض نسخہ واضح شدہ تبسم کنان دست
 بر لب گرفت - کز و هر چه گویند ناید شکفت - مگر آنکہ گویم مجاز است از قبیل نسبتہ لشی با ہم جز
 این

من آنگاه انکا ششم و ششمش	کہ خسرو فر و تر نشاند از منش
--------------------------	------------------------------

در بعض نسخہ من آن روز انکا ششم و ششمش - کہ بشاند شدہ زیر دست من بہر تقدیر
 ششمین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وزیر دوم است -

چو سلطان فضیلت نهد در دم	انبا بد کہ دشمن بود در بیم
--------------------------	----------------------------

این جمله مترطیہ و نیم اول ضمیر متصل منصوب و ثانی مضارع الیہ پہلے - و حاصل معنی آنکہ ہر گاہ
 باو شاہ فضیلت نهد مراد سے پس ناچار است کہ وی دشمن باشد در پی من و در بعض نسخہ نماند
 بصیغہ مستقبل منفی فاعل - و در بعض دیگر ندانی - و در صورت التطات از غیبت بکتاب بود

مراتاقیامت نگیر و بدوست	چو بیند که در عزمین ذل اوست
<p>باید بدست نمانده و مصرع دوم شرط جزا است این محدودت بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی بیت آنکه چون خواهد بود که در غریز بودن من ذل او میشود پس مراتاقیامت دوست نخواهد بود</p>	
بزرگیت بگویم حدیثی در است	اگر گوش با بنده داری نخست
<p>بالمعنی الی - و گوش داشتن کنایه از متوجه شدن و لفظ نخست مربوط است با بگویم - و حاصل معنی بیت آنکه برای تمهید مدعا برین ماجر نخست حدیثی با تو میگویم اگر متوجه بنده باشی بعد از آن مطالب خود حرف نخواهم زد -</p>	

مثل

ندانم کجا دیدم اندر کتاب	که ابلیس را دید شخصی خوب
به بالا صنوبر بیدیدن چو در	چو نور شهباز چهره می تافت نور
فرارفت گفت ای نظیر قمر	ندارد خلق از حالت خبر
ترا سه گین روی بنداشتند	بگر ما هر روز زشت نگاشتند

چون بحث این حدیث که باب یا فصل و مانند آن باشد باید نمانده باین عبارت ادا کرد که ندانم کجا دیدم در کتاب ای در کتاب بر از عالم ذکر عام و اراده خاص - و ابلیس مفعول اول فعل دید - و بالا صنوبر با معنی طیف خود مفعول ثانی آن و بیدیدن بمعنی درستی و طلعت و قول او فرارفت و گفت ای نظیر قمر - و در بعضی نسخ نظر کرد و گفت - و سه گین روی آنکه از دیدن روی او سهم دهر اس بهم رسد - و قول او این تویی ای این چنین که تو فریب و برین تقدیر بعد از آن لفظ چنین محدودت خواهد بود - و تواند که لفظ این بمعنی چنین باشد لیکن بدین معنی یاسه دیگر یافته نشده و علی تقدیرین کاف بیانی بعد از وی محدودت و در بعضی نسخ کین تویی - و درین صورت این کاف برای بیان عجب باشد -

چرا نقش بندت در ایوان شاه	در مرم روی کرد دست و دست و تپان
<p>مختار شارح با نسوی بحام شاه و زمین مناسب چه رسم است که صور مبدیه موحشه بر چهار گوشه نقش میکنند و لفظ زشت معطوف بر مرم روی و لفظ کرد در اینجا بمعنی جعل باشد و معنی نقش کردن بجای</p>	
شنیدم این سخن نخت گشته دیو	بزاری بر آورد بانگ و غریو
که امی نیبخت آن در شکل نیست	ولیکن قلم در گفت دشمن است

بیر اندم نخم شیخ شان از بهشت | کنونم به کین سے نگارند زشت

بخت برگشته صفت مقدم بر مصروف - و بانگ و غلو بوسط او عطف - و اگر او نباشد پس اخافت عام بخاص خواهد بود - از عالم کتاب قاموس - و هر دو بیت لاف بیان آنکه و آن اشاره بشکل زشت - و دشمن مراد از فرزندان آدم - و شیخ شان کنایه از آدم است - و حاصل معنی آنکه فرزندان آدم بسبب بغض که با من دارند از جهت استیصال شیخ ایشان که پیر ایشان را از بهشت من بدر آورده ام هر یک چنین شکلی می نویسند - و در بعضی نسخ کنونم بدان فعل گویند زشت - و درین صورت بیان فعل اشاره باخراج آدم از بهشت بدست گفتن کنایه از لعنت گفتن بود -

مرا همچین نام نیک است و یک | از غیرت نگوید بداندش نیک

بداندش عبارت از وزیر کن - و ز غیرت ای بسبب رشک بردن - و در بعضی نسخ ز علت است بسبب علتی که بداندش من دارد و آن کنایه از قیامت قلب است نام مرا نیک نگوید بلکه میگوید - و بعضی از محققین میفرمایند که بر سخن فهم پوشیده نیست که ازین حکایت تشبیه و تلمیح شیطان لازم می آید و چون لزوم آن بین است ظاهر احوالی از قیامت نخواهد بود - و در تفسیر تفریح و تشبیه آن مرا همچین نام نیک است تا آخر حالی از تردد نخواهد بود - و تلمیحی نماید که ازین بیت شروع مدعاست و ابیات سابقه تمهید مدعا بود - پس قول او که ازین حکایت تشبیه وزیر به شیطان لازم می آید - و درین صورت تفریح و تشبیه آن مرا همچین نام تا آخر حالی از قیامت نخواهد بود - و نیز این بر غفلت است - آری ازین بیت که مرا همچین تشبیه لازم می آید اینک این بیت متفرع بر تشبیه است چنانچه معترض گمان برده لیکن این تشبیه بوجوب قیامت نیست چرا که تشبیه در مطلق نگوئیم یعنی چنانچه او صورت نیک داشت و دشمن او را درم روس نقش بسته بود همچین نام من نیک است ولیکن بداندش من نیک نمی گوید -

وزیر که جا از من آتش بر خیزد | بفرسنگ باید ز مکرش گر خیزد
ولیکن نیندیشم از خشم شاه | و لا اور بود در سخن سب لے گناه

علت نیندیشیدن از خشم مخدوف و تصریح دوم معطوف بر آن - و حاصل معنی بیت هر دو آنکه وزیر که چنین و چنین است از مکر وی بسافت درواز باید گر خیزد و در حضور نباید بود که مبارک بتلا بلا لے سازد که تدارک آن امکان نداشته باشد ولیکن که من که نمی گویم و از تشبیه

سلطانی می اندیشم ولی تماشای میگویم بنا بر آنست که من بگنایم و بیگناه در سخن گفتن دلاوری باشد

اگر محاسب کرد و آزار عم است	که سنگ ترازوی با پیش کم است
چو حرفم بر آید درست از قلم	مرا از همه حرف گیران چه غم
نیاروده عامل غش اند میان	نیندیشد از رفیع و لود انیان

این بیت جمله معترضه بر سبیل تمثیل - و سنگ ترازوی عبارت از سنگ دوزن که ترازوی صحیفه المیزان میگویند و ترازوی بار با صافت ادنی ملائمت عبارت از ترازوی که بار را بدین استیجاده و قول ادرا از همه حرف گیران چه غم اختیار این کلام برای آنست که تا این زیر را هم شامل باشد

انگ در سخن گفتنش خیره نام	سر دست فرمان دهی بر شانم
که بحر بندق و زبان آوری	نه جرمی که دارد نگر در بر سکه

مصرع دوم از بیت اول مطوف بر خیره مانده - و مطوفت این مصرع یعنی در گفتن خود و بیت دوم همچنین ابیات آن مقول آن - و حاصل معنی مصرع مذکور آنکه قوت شخصی در حرکت آورد و گفت که جرم نا آخسر -

ز خصمت بهمانا که بشنیده ام	نه آخر چشم خودت دیده ام
کزین زمره خلق در بار گام	نپاشد شدت جز در اینان نگاه

در بیت اول پیش از مصرع اول لفظ تنها و مین المصراعین لفظ چنین محذوف - و شنیده ام بصیغه اثبات و لفظ آخر بجای کلمه از خواب و پیش از دیده ام لفظ نیز و بعد از مصرع دوم عبارت باین حال محذوف - و بیت دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه تو نبیند آشته باشی که تنها از چشم تو اس و زیر قدیم این اجزاء شنیده ام چنین نه بلکه چشم خود نیز دیده ام باین حال کزین زمره خلق تا آخر - و تواند که مصرع دوم بر سبیل استفهام انکاری و فون نفی مربوط بلفظ دیده ام و لفظ آخر را که تکلم باشد و حاصل معنی آنکه چشم خود ندیده ام که با غلامان من میل دارد و معنی انکاری کنی - و در عامه شیخ شنیده ام فون نفی - و مصرع دوم مصدر یکان و این محل تامل - و مخفی نماند که چشم دیدن همان وقت مذکور میشود که خبر مرئی آنرا که بعد از آشته باشد چنانچه درین بیت نیز خبر و سه رفتن جان را چشم خود ندیده هیچ کس چنین چشم خویش می بینم که جانم بی رود + و ازین قبیل است در سخن فیه و امثال این کلام بر آن تاکید نیز بود چنانچه صاحب موابب علیه در تفسیر قول او تعالی و امن دایه لی الارض

دلائل نظیر بجا حیه - بدان تصریح گفته بوده -

بخندید مرد سخنگو که گفت
بش گفت. و انای روشن وان
دورین نکته هست اگر بشنوی
نه بیند که در ویش بے دستگاه
مراد دستگاه جوانی بر رفت
از دیدار ایشان ندانم شکیب
مرا بخنمین بهره گلف نام بود

حفت این سخن غن نشا عفت
که شام بکام تو باد جهان
که عمرت فزون باد دولت تو
بجست کند در تو انگر نگاه
بله و نصیب زندگانی بر رفت
که سر باید داران خستند و زیست
بلور نیم از خوبسے اندام بود

و قول او مرد سخنگو در بعض مرد سخندان - و انانگنایه از وزیر بود و مصرع دوم بیان مقول
گفت و جمله بکام تو باد جهان - و بخنمین مندرجه دوم از بیت دوم مصدر بکامت و عایینه
بر دو جمله معترضه عایینه - و دورین اشاره بیل باطلان - و اگر بشنوی شرط و مفعول بشنوی
و جزای شرط محذوف و حاصل معنی آنکه اگر بشنوی نکته را پس نکته هست دورین بیل که باطلان
دارم و ابیات لاحقہ بیان این نکته است - و در بعض نسخ که حکمت روان باد دولت باری
و در عامه نسخ بیت اول مذکور نیست - و دورین صورت بیت دوم مقول آن گفت باشد که در
قول او بخندید مرد سخنگو که گفت مذکور است - و قول او بلور نیم از خوبی اندام بود و دورین
نسخ جو بلورم و بهر تقدیر میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه اندام است که از
قطع شده یا لفظ بلورین ملحق گشته -

دورست درم در دمان

ایود یواری از خشت سیمین

دورست قطع را و سکون سیمین بطنین یعنی دو طرف و ندانها یا دورست سیمین
در ندانها دورست نظر بر است و جب یا فوق و تحت فاک اعلی و اسفل مشبه و یواری
از خشت سیمین مشبه به و تشبیه خشت فقره بسبب سفیدسے و برانی است -

دورین غایم رشت باید کفن
مرا بخنمین جعد خیرنگ بود

که مویم چو پیه هست و دو کم بدن
قیاد بران تا زانک رنگ بود

دورین غایت اشاره بکیر سیم و میم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف بدشت که از وی
قطع شده یا لفظ دوک ملحق گشته - و حاصل معنی بیت آنکه دورین که سیم را کفن باید رشت -

از براسے آنکہ موسیٰ من مانند قبیلہ نرم و سفید و بدن من مانند دوک لاغر و نراریست غرضکہ
 آماوہ قنارہ ملاکم و در بعض نسخ - درین عالم - و درین صورت عالم معنی جهان باشد رشتن
 بالکسر و شین معجم رسیدن - و شارح ہائے موسیٰ بسین مصلحت ضبط کرده و این محل تامل -

<p>گنوم نگہ کن بوست سخن در ایوان بخت چرا ننگرم برقت از من آن روزهای عزیز چو دانشور این در معنی بسفت</p>	<p>بفتاد یک یک جو جسر کہن کہ عمر تلف کردہ یاد آورم بیایان رسد ناگہ این روز نیز بگفتا کہ زین بہ محالست گفت</p>
--	--

قول او عمر تلف کردہ و همچنین آن روز پاسے عزیز اشارہ باہم شباب و جوانی - و این روز
 اشارہ بزبان شیب و سرے - دور بعضے این علم نیز - و قول او بگفتا کہ زین بہ محالست گفت
 فاعل فعل بگفتا خبر کے کہ راجع لفظ بادشاہ است - و زین بہ تا آخر بیان مقولہ بگفتا و گفت
 در اینجا بمعنی مصدری است - و حاصل معنی آنکہ بادشاہ عادل خود بگفت کہ ازین بہتر گفتن محالست

اسی بر نظر سوی شاہد رواست کہ داند بدین شاہدی عذر خواست

مصرع دوم بیان کسی و داند بمعنی تواند و بدین شاہد سے اشارہ بادلہ در این - و عذر
 خواست بمعنی عذر خواستن -

<p>در ارکان دولت نظر کرد شاہ بچقل آرنہ آہستگی کردی نہ تندی سبک دست بردن تیغ</p>	<p>کہ زین خوبتر لفظ و معنی نخواہ بگفتار خصمیش با زردے بندان برو پشت دست دروغ</p>
---	--

در معنی الی - و ارکان دولت کنایہ از وزیر قدیم چرا کہ مخاطب نیز ہمانست - و اختیار
 جمع بجاسے واحد از جهت تعظیم یا توسعے از تغیر اسلوب است برقیاس صم و کم و معلول
 نظر کرد یعنی و گفت مخزون - و مصرع دوم بیان مقولہ آن - دزین خوبتر اشارہ بادلہ در این
 مذکورہ و آہستگی کنایہ از تحمل و بردبارے -

<p>ز صاحب غرض تا سخن نشنوی نگو نام راجاہ و تشرف و مال بندہ بر دستورد انشور شش بعدل و کم سالہا ناک اند</p>	<p>کہ گر کار بندی پشیمان شوی بفرود و بدگو سے را گو شمال بہ نیکی بشد نام در کشور شش برقت و نگو نامی از وی بماند</p>
--	---

چشمین یادشایان که دین پروردگار	بیازومی دین گوی دولت برتر
از آنان نه بیم درین عهد کس	وگر هست بویگر سوادست و کس
خدیو خردمند نسرخ نهاد	که شلخ امیدش بر و منده باد
بشستی درختی تواری باوشاه	که افکنده سایه پاک سالاراه

کلمه تاز بهاریه - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه حرف حساب
 غرض راز بهار در گوش خود جانده پی در است نه بیداری چرا که اگر است خواهی داشت
 و بران عمل خواهی کرد البته پشیمان خواهی شد و انجام آن بخیر نخواهد بود - و مخفی نماز که تا اینجا
 مقول باد شاه بود و ابیات آینده مقوله شیخ دکنو نام کنایه از وزیر نو - و بد گوی کنایه از وزیر
 و قول او بویگر در بعضی نسخ بویگر بجای که بشستی درختی تو درخت بشستی تو - و تفسیر در اول
 ظاهر اینها بر تعصب و قول او بشستی درخت آورد تا آخر تکرار محض چرا که پیش ازین در ملح
 آتابک گذشته است -

اطمع بود از بخت نیاک اخترم | که ظل بها افکنده بر سر

مصرع دوم بیان طمع - و ظل بها باضافت و فاعل افکنده ضمیر است که راجع بطرف بخت
 و اگر ظل بیایک تنگیر باشد پس بعد از کاف عبارت بساعت آن کلمه در ذمه فعل
 مذکور نخواهد بود - و در بعضی نسخ بال بها - و بعضی از محققین می فرمایند که بال بها راجع
 معنی ندارد زیرا چه مفعول افکنده پیدائی شود پس اگر ظل بیایک تنگیر باشد فاعل افکنده بها
 خواهد بود و اگر ظل بها باضافت بود فاعل فعل مذکور بخت باشد استحقاق - تعجب نتواند که در صورت
 ظل بها باضافت فاعل افکنده بخت گفته - پس در صورت بال بها چه چیز مانع است فاعل
 شدن بخت را پس بال بها مفعول افکنده بود مثل ظل بها این قدر است که بال افکنده
 محاوره نیست برخلاف سایه افکندن مگر آنکه گوئیم در اینجا مفعول افکنده مذکور است
 یعنی بال بها سایه خود را افکنده بر سر من -

خرد گفت دولت بخشه بهای | اگر اقبال خواری درین سایه

بخشده بها بصیغه اثبات و درین بیت اشارت است باینکه اگر طالب دولت ای چیز است
 که دست به دست بگردد هستی آن در سایه بها است و اگر اقبال بای سعادت مندی میخواهی آن
 در سایه ممدوح است پس درین سایه بها - و گرنه بخشه بصیغه منفی بود درین صورت لفظ اقبال

وضع منظر موضع مضمر من غیر لفظ خواهد بود یعنی اینکه می گویند که همدولت را می بخشیدند
این خاصه سایه محمد و سست نبس اگر دولت را میخواستی در سایه محمد و سست

خدا یا برحمت نظر کرده	که این سایه بر خلق گسترده
و عاگو سے این دو لقم بندد	خدا یا تو این سایه پاینده
صوابت پیش از شمش نیند	که نتوان سرگشته پیوند کرد

در بیت دوم این دولت اشاره بدولت محمد و سست یا ذات محمد و سست - و از سایه نیز همین دولت
مراد است چه بادشاهان را سایه خدا و ظل الهی می گویند - و مخفی ماند که از قول پوپ
بادشاهان تا این بیت مقوله شیخ بر سبیل جمله معترضه بوده - و از قول او عیوب سست پیش از
تا آخر که پیش ازین نیز گذشته بطریق و عطف و نصیحت است -

کحل کند هر کرا عقل هست	نه عقل که شمش کند زیر دست
خداوند فرمان و رای و شکوه	از خوفا سے مردم نگر دو ستوه
سر زین و پادشاه کحل هست	حراش بود تاج شاهنشهر

اشارت است بآنکه عقل همانست که بدولت آن تحمل و بردباری حاصل شود و آنچه مغلوب
ششم و غنیم شود آنرا عقل گفتن معقول نباشد یا آنکه این قسم عقل را عقل ناقص گویند
و قسم اول را عقل کامل و این تخصیص از قرینه مستفاد میشود - و قول او از خوفا می مردم نگر
ستوه اشارت است بآنکه از اثر و عام عوام ستوه نیکر دو تحمل و بردباری میکند -

نگویم جو جنگ آوری با نادر	چو خشم آیدت عقل بر جای دار
چو شکر یرون تاخت چشم از کین	نه انصاف مانده تقوی نه دین
ندیدم چنین دیو زیر فلک	کز و میگردد چندین ملک

بمعنی این کات اعنی لفظ این لفظ محذوف و جمله مقوله نگویم - و جنگ وری معقول یا نادر که
سست بیاسی داشتن ای اثبات قدم در ز بدن و بین المصراعین کلمه اضرب بعد از
عبارت این میگویی که محذوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنی بیت آنکه نگویم اینکه
جنگ آوری را همه وقت ثبات قدم می در زیده باش بلکه این می گویم که در وقت سستی
غضب عقل خود را بر جای دار و مغلوب خشم مباش - و در نسخه صحیح جو جنگ آوری بس جمله
ترجمه مقوله نگویم بود و هر دو بیت لاجتاهت علت مضمون این بیت - و چنین دیو اشاره بخشم چندین

کتابه از عقل و اس یا صفات حمیده و اخلاق پسندیده است -

گفتار در صفت عدل و شفقت بر رعیت

دبے حکم شرع آب خوردن بخانا | اوگر خون بفتوی بریزی رواست

نبتے حکم بنون نفی بر سبیل استفهام انکاری - و در بعض نسخ بیجا بیاسے زائده - و در بعض نسخ دیگر بجا حکم و درین صورت جزا سے این شرط اعنی پس خون خوردن البته خلاف خواهد بود و حکم مصرع دوم معطوف بر حکم - و بر مثال پوشیده نیست کہ ہر سہ نسخہ غلط نسخ است و صحیح ابی حکم ہمزہ و لفظ ابی در کلام قدما یعنی بی مستعمل است مثل ابا و ابرہ بنی ہاشم و ابرہ بنی اسد طوسی فرماید سے بدو گفت ایدر ایسے کام تو بہ تو کیم بخویم بجز نام تو + و در بعض نسخ بر حکم و درین صورت نہیں بود کہ آب خوردن کہ بر دفع حکم شرع نباشد خطاست -

اگر شرع فتوے دید پر ملاک | الا تا نداری ز کشتنش پاک

این بیت جمله شرطیہ در این جمله کہ یا التفسیر مصرع دوم از بیت اول و مرجع ضمیر غنی ضمیر مجرم و واجب القتل مجذوم است از جهت قیام قرینہ - و حاصل معنی درین بیت و سابق آنکہ ہر شرع بخویر کند اتمثال آن باید کرد و دلائل عقلیہ را در آن دخل نباید داد - و در بعض نسخ زکشتن تو پاک - و در نہ صورت مضاف الیہ لفظ کشتن اعنی شخص واجب القتل مجذوم بود و حق آنست کہ لفظ تحریف است و صحیح کرا بیستے ہر کرا - پس مضاف الیہ لفظ کشتن و مرجع ضمیر ضمین ہمین لفظ کرا بود ہمچنین در بیت لاحق -

اگر دانی اندر تبارس کسان | بر ایشان بخشای و دست برسان
گنہ بود مرد ستمگارہ را | چه تاوان زن و طفل سوارہ را

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول ستمگار ستمگارہ بکاف فارسی مزید علیہ ستمگار کہ مخفف آنست - و شایع مانسوی بکاف ستاری ضبط نموده - برین قیاس ہر کارہ و بیچارہ و این محل تامل جیرا کہ مانوس مستعمل اول است

نت زورمندست و لشکر گران | ولیکن در اقلیم دشمن مران
کہ دی در حصاری گر زدی بلند | رسد کشور بے گنہ را گردن

پیش از مصرع اول از بیت اول لفظ ہر چند کہ باکر تم کہ با ایدہ باین معنی باشد مجذوم و ستمگار